

# محبت

کتابنامه

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی  
مگر بنامی محبت که حالی از خلل است

شماره دوم، سال شانزدهم، جولای ۲۰۱۳



ص ۶  
ص ۱۶  
ص ۳۱  
ص ۳۸  
ص ۴۲  
ص ۴۴  
ص ۴۸  
ص ۵۲  
ص ۵۹

صحبت های از دموکراسی  
فنا و نفا در جهان هستی  
نظریه فیض ...  
انگورونه او هبنداره  
محاسبه زندگی  
آکامی  
شخصیت  
نقد ادبی  
اندیشه و قلم

پاره  
در رنگهای این شماره

و ...

مطالب نشر شده الزاماً دیدگاه محبت نیست.

## MAHABBAT

A none periodical newsletter published by ADS  
(Afghan Dosty Society)  
22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK  
Tel: 0044(0)20 35386167 - 0044(0)7956190157  
E-mail: [mohabat@live.co.uk](mailto:mohabat@live.co.uk)  
Bank Account: Lloyds TSB,  
Account No: 02308526, Sort Code: 30-94-42, UK

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان  
تحت نظر هیأت تحریر  
مدیر مسؤول: بیانون تاج  
بهایی اشتراک یک ساله: بریتانیایی پوند سترلینگ. سایر کشورها معادل آن  
بهایی یک شماره: دو پوند سترلینگ

## آیا افغانان برای انتخابات ۲۰۱۴ آمادگی دارند؟

قرار است انتخابات ریاست جمهوری افغانستان به تاریخ شانزدهم حمل سال ۱۳۹۳ خورشیدی، مطابق ۵ اپریل ۲۰۱۴م برگزار گردد. همزمان انتخابات شورا های ولایتی نیز تدویر خواهد شد.

هرگاه اوضاع بر وفق مراد پیش برود و هیچ عاملی مانع تدویر انتخابات نشود، انتقال قدرت سیاسی در افغانستان برای نخستین بار بدون اعمال فشار و خشونت، به صورت مسالمت آمیز و مدنی و با استفاده از شیوه های دموکراتیک صورت خواهد گرفت.

راه اندازی انتخابات موفقیت آمیز به رشته ای از تدابیر نیاز دارد؛ مکلفیتهای دولت و نقش شهروندان.

دولت مکلف است تا در پرتو قانون اساسی کشور زمینه برگزاری انتخابات آزاد، عادلانه و شفاف را آماده سازد. اینها می توانند شامل تدوین قانون انتخابات و سایر اسناد تقنینی لازم، ایجاد ساختار های اجرایی و نظارتی، تأمین شرایط مساعد برای کاندیدان واجد شرایط برای مبارزات انتخاباتی، تأمین امنیت و آماده سازی تسهیلات لازم غرض اشتراک رأی دهندگان در حوزه های رأی دهی، ایجاد شرایط سهل برای حضور ناظران بیطرف داخلی و خارجی و نمایندگان نامزدان انتخاباتی و سایر تدابیر باشند.

شهروندان مکلفیت دارند تا از این فرصت مدنی که قانون اساسی کشور به دسترس شان قرار داده است استفاده نموده و با انتخاب نامزد مورد نظر خود برای پست ریاست جمهوری برای یک دوره پنج ساله، به صورت غیر مستقیم در تعیین سرنوشت آینده کشور خویش سهم بگیرند.

انتخابات یکی از رکن های دموکراسی شمرده می شود. سهم گیری شهروندان (اشخاص واجد شرایط رأی دهی) در این پروسه، پایه های دموکراسی را استوار و پایدار می سازد. هر قدر سطح اشتراک رأی دهندگان در انتخابات بیشتر باشد به همان پیمانانه حکومتی که در نتیجه آن ایجاد می شود مشروعیت بیشتر می یابد.

مردم افغانستان که طی سالهای جنگ داخلی و بحران متحمل رنجها و مشقتهای فراوان شده اند، در حالی که به منظور دسترسی به صلح، آرامش، آزادی، دموکراسی، زندگی بهتر، رفاه اجتماعی و پیشرفت حاضرند از هرگونه تغییر و تحول مثبت با استفاده از شیوه های مدنی استقبال نمایند، در مقابل، از هرگونه دگرگونی که توأم با خشونت و فشار باشد متنفر بوده و آن را مردود می شمارند.

یکی از راه های مدنی رسیدن به تغییرات مثبت و دموکراتیک اشتراک در انتخابات ریاست جمهوری و انتخاب شخص مطلوب به عنوان رئیس جمهور کشور است. سهم گیری فعال و گسترده در انتخابات ریاست جمهوری و دادن رأی به کاندید مورد نظر، که اجماع عموم و یا، اکثریت جامعه را با خود داشته باشد، زمینه آوردن تغییر مناسب با ایجاد یک حکومت پاسخگو و مسؤول در برابر شهروندان را فراهم می نماید.

به هر پیمانۀ ای که سطح اشتراک مردم در پروسۀ رأی دهی برای انتخاب رئیس جمهور آیندۀ کشور بیشتر باشد، به همان اندازه سطح بلند شعور سیاسی و احساس مسؤلیت پذیری شهروندان کشور را در حیات ملی بیان می دارد.

انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۴ در افغانستان تداوم دو دوره انتخابات ریاست جمهوری در دورۀ حاکمیت نوین کشور است که بعد از سقوط رژیم طالبان در سال ۲۰۰۱ میلادی آغاز شد. اما این انتخابات از اهمیت خاصی برخوردار است. انتقال مسؤلیت‌های امنیتی از نیرو های ناتو به نیرو های امنیتی افغانستان و انتقال قدرت سیاسی به شکل صلح آمیز، توأم با آغاز دهۀ تحول.

حکومت افغانستان در ده سال گذشته، برغم برخورداری از پشتیبانی وسیع جامعۀ بین المللی متأسفانه در استفادۀ مطلوب از این فرصت های مناسب در آوردن صلح، امنیت و ثبات، و تفاهم سیاسی عاجز ماند. دولت نسبت ضعف حکومت داری و نبود برنامه واحد و مشخص اقتصادی نتوانست از کمکهای میلیارد دالری جامعۀ جهانی و سرمایه گذاریهای داخلی و خارجی استفادۀ موثر ببرد. در مقابل، نسبت عوامل گوناگون، نا امنی ها ادامه دارد، قوماندان سالاری به صورت کُل فروکش نکرده است، فساد و بی عدالتی از درون حاکمیت آب می خورد، مافیای اداری و مواد مخدر در تار و پود جامعۀ ریشه دوانیده و تسلط دارد، بیکاری و فقر به اوج خود رسیده است. بالاتر از همه، برای تداوم این وضع نابسامان- به صورت برنامه شده- وحدت ملی خدشه دار تر می شود، انقطاب های رنگارنگ (سیاسی، اتنیکی، قومی، زبانی، سمتی، مذهبی) تشدید شده می رود.

نظام، در ده سال گذشته در عوض نهادینه ساختن دموکراسی، به ترویج سیاست مصلحتی از طریق دادن رشوت سیاسی به الیگارش‌های قدرت، حقوق بخش قابل توجه اقلیتهای مذهبی، زبانی و قومی را نقض کرده و مانع اشتراک آنها در تصمیم گیریهای ملی شده است.

در مقابل، جامعۀ مدنی نوپا کشور که خوشبختانه شخصیتها و نخبه گان بیشماری، با گروههای وسیعی از فرهنگیان، سیاستمداران، علمای کرام، جوانان و تحصیل کردگان، در شمار آنها گردهم آمده اند بزرگ ترین نیروی آیندۀ ساز و تکیه گاه امید های فردای روشن میهن شمرده می شوند.

نقش احزاب و سازمانهای سیاسی با ویژگیها و برنامه های واقعا ملی در روند آغاز شدۀ دموکراسی حساس و کلیدی است.

موجودیت این نیرو های تحول طلب باور ما را به برگزاری انتخابات آیندۀ ریاست جمهوری و شفاف بودن آن بیشتر می سازد. اما برای به پیروزی رسانیدن نامزد واجد شرایط لازم برای آیندۀ درخشان افغانستان به تدابیر و برنامه های واقعینانه نیاز است.

بر مبنای قانون، تاریخ اعلان نامزدی برای پست ریاست جمهوری را شش ماه قبل از تاریخ برگزاری انتخابات (رأی دهی) تعیین کرده است. اما در این اواخر خبر ها و گزارشهایی از رسانه ها به نشر می رسند مبنی بر آغاز کمپین های انتخاباتی-هرچند نه مستقیم- از جانب چهره هایی احتمالی نامزدی برای

پیست ریاست جمهوری و گروهها و علاقمند وابسته به آنها. طور نمونه، از مدتی است واژه "اجماع ملی" نقل مجلس نخبه گان جامعه گردیده و فضای سیاسی کشور را در خود فروبرده است.

اجماع در لغت گردهم آمدن به منظور دستیابی به توافق - غرض اجرای کاری به مقیاس بزرگ (کشور)-، وفاق، عزم، اتفاق و هماهنگی معنا می دهد.

اجماع ملی می تواند یک حرکت سیاسی در جهت حصول تفاهم، توافق و ایجاد هماهنگی در امور کلی یک کشور صورت گیرد. واژه "اجماع ملی" مانند واژه هایی چون "مصالحة ملی"، "آشتی ملی" شامل ترمینولوژی سیاسی، بخصوص در کشور هایی با بحرانهای عمیق سیاسی گردیده است.

کاربرد اصطلاح اجماع ملی از جانب شخصیت‌های مختلف با برداشتها و هدفهای متفاوت صورت گرفته است. بنابراین بازتاب آن در میان گروههای مختلف اجتماعی نیز همگون نبوده و در برخی موارد هدفهای اجماع ملی را با وظایف سایر نهاد های عنعنوی و ساختار های دولتی در تقابل می اندازد.

برای کشور جنگزده و بحران زده ای چون افغانستان به چنان اجماع ملی نیاز است تا، جمع کثیری از سیاستمداران (شخصیت‌های مستقل، حزبها و سازمان های سیاسی و نهاد های مدنی) را غرض آمادگی همه جانبه برای راه اندازی کاروزار انتخاباتی ریاست جمهوری آینده کشور گرد خود جمع کند، تا التیام بخش زخمهای ناشی از سالهای جنگ و بحران گردیده و با مبارزه با فساد، تجارت مواد مخدر و حاکمیت زورمندان به تحکیم پایه های حاکمیت پرداخته و وحدت ملی را تحکیم بخشد، تا غرض تأمین صلح و ثبات و پایان نامنی در کشور اقدامات مقتضی نماید، تا با تدوین برنامه وسیع و عملی انکشاف اقتصادی- اجتماعی بتواند زمینه توسعه اقتصادی، کار، رفاه اجتماعی، عدالت، قانون سالاری را فراهم کند، تا جایگاه افغانستان را در جامعه جهانی به عنوان یک کشور آزاد، مستقل و دارای حاکمیت و تمامیت ارضی تثبیت نماید، مناسبات افغانستان را با کشور های منطقه و دنیا بر اصل منافع متقابل تثبیت و تحکیم بخشد.

و برای نیل به هدفهای فوق، اجماع ملی باید به تدوین برنامه سیاسی بر مبنای تحلیل دقیق از تاریخ معاصر کشور، بخصوص از سالهای حاکمیت نوین در افغانستان و تشخیص وظایف اساسی و امکانات عملی بپردازد.

اجماع ملی باید بر محور شعار مردم سالاری، حاکمیت قانون، عدالت اجتماعی و رشد متوازن ایجاد شود.

اجماع ملی باید واقعاً ملی باشد؛ نه گروهی، اتنیکی، زبانی، قومی، سمتی و مذهبی.

چنین اجماعی هم می تواند تفاهم بوجود آورد و هم منافع ملی را تأمین نماید.

نامزد ریاست جمهوری که بر بنیاد چنین اجماعی به مبارزات انتخاباتی برود شانس بردش بیشتر خواهد بود.

- محبت -

# صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضاکننده انسانها در تمام عرصه‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسانها گشاید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخ آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیر دموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه‌ساز می‌شود. در کشورهایی مانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ راه و رسمها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در نظام‌های دموکراتیک، ثبات سیاسی را نمی‌توان بر مدار زور برقرار کرد، جایگزین زور "حق حاکمیت" مورد قبول، یا همان چیزی است که صاحب نظران آن را مشروعیت می‌خوانند.

در هیچ زمانی از تاریخ این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

بمنظور شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جوامع بشری، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

- محبت -

دوام و بقای دموکراسی‌هایی که دیری است از تاسیس آنها می‌گذرد، پنهان بود. تا اواسط دهه ۱۹۹۰ چندین تجربه انتقال به دموکراسی، همچون در برما، نیجریا، و زئیر، با شکست روبرو شده بودند، و معلوم شد که تحکیم دموکراسی در کشورهایی چون برزیل، پیرو، و فیلیپین بسیار دشوارتر از آن است که تصور می‌شد. بعضی از دموکراسی‌هایی که ظاهراً به خوبی تثبیت شده بودند، همچون دموکراسی ونزوئلا، بسختی توانستند در برابر ضرباتی که بر آنها وارد آمد مقاومت کنند یا مجبور شدند همچون در ایتالیا و جاپان، اصلاحات نهادین مهمی را متحمل شوند.

## آینده دموکراسی

در هیچ زمانی از تاریخ این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است. در پس استقبال پرشور از موج توسعه دموکراسی که در ۱۹۷۴ آغاز شد و بیش از چهل کشور را فراگرفت، نگرانی‌های جدی در مورد توان ادامه موجودیت این دموکراسی‌های جدید، و حتی در مورد قابلیت

در پیشبینی هایی که در مورد آینده دموکراسی می شود دو موضوع بیشترین اهمیت را دارند؛ (۱) تناسب خارجی یا عارضی میان دموکراسی به طور کلی و نهاد های اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی خاصی که در یک کشور معین آن را احاطه کرده اند و از نظر مادی و هنجاری تأیید و حفظ می کنند، و (۲) گرایشهای درونی یا ذاتی خود نهاد های دموکراتیک که تمرین دموکراسی را در گذر زمان و در واکنش در برابر چالشهای جدید تعدیل و اصلاح می کنند.

این واقعیت که "آینده" واقعاً موضوع مناسبی برای مطالعه علمی اجتماعی نیست هرگونه تحلیل این موضوعات را پیچیده می کند. اساس شناخت ما در باره سیاست زمان گذشته یا - به گونه ای حتی نامعلوم تر- زمان حال است. پیشبینیهایی که در باره آینده بر پایه قیاس از گذشته یا حال صورت می گیرند لزوماً با احتمال خطا آمیخته اند. ممکن است نیرو های اجتماعی جدید، شیوه های جدیدی از توزیع قدرت، یا ارزشهایی پدید آیند که روابط موجود را تغییر دهند و به نتایج غیرمنتظره، و حتی پیشبینی نشده، منجر شوند. در نتیجه، آینده هر نظام سیاسی دموکراتیک به اعمال و تصمیمهایی هم حکومت کنندگان و هم حکومت شوندهگان در شرایط خاص بستگی دارد.

شاید این سخنان عجیب به نظر برسد، اما آینده دموکراسی آزادی خواهانه (لیبرال) - دقیقاً زمانی که به نظر می رسد به پیروزی قاطعی در برابر تنها حریف همزور خود در جهان نوین، یعنی به اصطلاح "دموکراسی خلق"، دست یافته است - از عدم قطعیت بیشتری برخوردار شده است نه کمتر. بخش اعظم ثبات و اعتماد به نفس دموکراسیهای آزادی خواه پس از جنگ جهانی دوم به وجود شق "بدتر" نظامهای کمونیستی یا سوسیالیسم دولتی بستگی داشت، که در مقایسه با آنها دموکراسیهای آزادی خواه می توانستند به گونه ای موفقیت آمیز ادعا کنند که هم از نظر مادی و هم از نظر اخلاقی عملکرد بهتری دارند

برترند. اینک، که دیگر این بدیل فاقد نیروی حیات به نظر می رسد، عملکرد های دموکراسیهای مستقر نباید صرفاً برتر باشند بلکه باید، مطابق با معیار های نوعی و عام دموکراسیهای آزادی خواه، بوضوح شایسته و نیک باشند.

این معیار ها، با افزایش یافتن این احتمال که شهروندان نظامهای دموکراتیک ظاهراً مستحکم شیفتگی در برابر نظام حکومتی کنونی خود را بیشتر از دست دهند، مسؤولیتهای بسیار سنگین تری را در زمینه اثبات حقانیت به نهادی های موجود تحمیل می کنند. و روشن است که همه نیرو های سیاسی دموکراسی آزادی خواه را تنها نتیجه یا مطلوب ترین نتیجه نمی دانند، در حالی که کسانی که آن را مشتاقانه می پذیرند هنوز ظاهراً در تحقق و حفظ آن با مشکلات شدیدی مواجه اند.

### تناسب دموکراسی با شرایط خارجی یا عارضی

کدام شرایط اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی نقش تعیین کننده در پیدایش و دوام دموکراسی دارند؟ پیش از آن که دموکراسی در یک نظام سیاسی بتواند خواستهای شهروندان آن را برآورد آن نظام چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟ تمرین دموکراسی پیش از آن که به مرز های خارجی و عارضی خود برسد، تا کجا می تواند گسترش یابد؟ با فرض این که محور اصلی دموکراسی پاسخگو بودن حکمرانان در برابر حکومت شوندهگان است، به نظر می رسد که پاسخ به این پرسشها در میان آن عواملی نهفته است که بر مشروعیت و تاثیربخشی نخبگان سیاسی در رابطه آنان با شهروندان به طور کلی اثر دارند.

اگر در دجه اول کل شهروندانند که در یک نظام دموکراتیک باید به گونه ای حکومت کنند، در این صورت هیچ کس دیگر جز شهروندان از طریق نمایندگان شان نباید حکومت کند. به سخن دیگر، مقامات منتخب باید انحصار موثری در

اتخاذ تصمیمات سیاسی ملی و، نهایتاً، در استفاده مشروع از زور را تشکیل دهند. به عنوان یکی از شرایط حاکمیت داخلی، نظر هیچ مقام راهبردی (استراتژیک) دیگری نباید بتواند با تصمیمهای مقامات منتخب تداخل کند.

چنین شرطی شاق و پیچیده است. به بیان دقیق تر، دورنماهای آینده دموکراسی را تنها توطئه گران نظامی (همچون رویداد های اسپانیا در ۱۹۸۱ و ونزوئلا در ۱۹۹۲)، سازمانهای تروریستی (همچون در آلمان غربی و ایتالیا در اواخر دهه ۱۹۷۰)، جنبشهای مبارزاتی جدایی طلب (همانند باسکها در اسپانیا و کاتولیکها در ایرلند شمالی)، و تبهکاریهای سازمان یافته (برای مدتی در ایتالیا) و کارتلهای مواد مخدر (همچون در کلمبیا و بولیوی) و در دموکراسی نوپا در افغانستان) تهدید نمی کنند. هر بازیگر بیرون از دستگاه که قدرت کافی برای ارباب یا فاسد کردن حکومت منتخب به شیوه دموکراتیک را داشته باشد می تواند دموکراسی را تهدید کند.

شرکتهای چند ملیتی، با توانایی ایجاد اختلاف و درگیری میان دو کشور یا خودداری از سرمایه گذاری در یک کشور در واکنش به سیاستهایی که نمی پسندند، نامزد های آشکاری برای ایفای این نقش اند. با افزایش و پیچیده تر شدن وابستگی بین المللی، با تسهیل بیشتر دستیابی هر فرد به وسایل خشونت، ارتباط همگانی، و حمل و نقل (که نظارت بر استفاده از آنها را برای مراجع و مقامات کشور دشوار تر می کند)، و با افزایش بی ثباتی و عدم نظارت بر سرمایه مالی، فرصتها و انگیزه های ایجاد اشکال در کار حکمرانان نظامهای دموکراتیک افزایش می یابد. حاکمیت این گونه حکمرانان در داخل کشور های خودشان، از جمله توانایی پاسخگویی به خواستهای شهروندان، مورد تهدید داد و ستد عملاً فاقد نظارت اسلحه، مواد مخدر، افراد، و پول - هم از راه "نادرست" و هم از راه "سالم" - از طریق مرز هایی که قبلاً کم تر نفوذ پذیر بودند قرار گرفته است.

بنابراین، دومین شرط اجتناب ناپذیر برای دموکراسیهای جدید این است که اجتماع سیاسی بر خود حکومت کند و رها از قیود تحمیلی اجتماعات سیاسی دیگر باشد. این امر را بیشتر نظریه پردازان، بویژه از زمانی که جنبش استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم موجب افزایش تعداد کشور های رسماً مستقل شد، مسلم فرض کرده اند. اما دخالت در امور داخلی یک دولت رسماً مستقل هرگز نادر نیست و در حال افزایش است.

شاید بتوان دو مورد انتخابات را، که هر دو در مارچ ۱۹۹۰ برگزار شدند، نمونه هایی از چگونگی اعمال نفوذ در نظام بین المللی و سلسله مراتبی شدن آن نظام دانست که در نیکاراگوا و دوران پس از کمونیسیم جمهوری دموکراتیک آلمان برگزار شده اند، دارای دو جنبه مشترک بودند: آنها نخستین انتخابات سالم و مبتنی بر رقابت و مبارزه انتخاباتی بودند که طی مدتی طولانی در آن کشور ها برگزار شدند؛ و هر رأی دهنده در هر دو کشور دقیقاً می دانست که حکومت یک کشور دیگر (به ترتیب، ایالات متحد و آلمان غربی) علاقه شدیدی به نتیجه انتخابات دارد و واکنش شدیداً منفی یا شدیداً مثبتی را نشان خواهد داد که نه تنها بر انتخاب شوندگان بلکه عملاً بر هر شهروند آن کشور تاثیر می گذارد. اگرچه انتخابات بعدی در اختیار انتخاب کنندگان داخلی بود، اما این انتخاب کنندگان سخت تحت تاثیر یک حکومت خارجی بودند.

این به هم پیوستگی سیاستهای ملی، در کنار تفاوتها بین المللی در قدرت سیاسی، اقتصادی، و نظامی، به مفهوم حق تعیین سرنوشت دموکراتیک آسیب می رساند. این گونه عوامل خارجی می توانند حتی در زمانی که در چارچوب امور رسمی برای تصمیم گیری در سطح فراملی قرار می گیرند تاثیری منفی بر دموکراسی داشته باشند. مثلاً "اتحادیه اروپا" بسیار کمتر از اعضایش دموکرات است. و در



جایی که هیچ میکانیزم یا ساز و کاری برای مشاوره و مذاکره در سطح فراملی وجود ندارد (همچون زمانی که بانک مرکزی یک کشور به طور یک جانبه عواملی را برای اصلاح اقتصادی کشور دیگر مطرح می کند)، از نظر مسؤلیت و پاسخگویی وضع حتی بدتر است.

شرط سوم دموکراسی امکان ضمنی اتخاذ تصمیمهای جمعی مهم است. هرگاه تصمیمهای مرتبط با سیاست عمومی عملاً به یک نفر بر گردند، دموکراسی از میان می رود. ممکن است نخبگان سیاسی عامدانه سیاستهایی را اعمال کنند که حق انتخاب و تصمیم گیری شهروندان را سلب کنند. در واقع، همگرایی ایدئولوژیک، اقدام مورد تأیید هر دو حزب عمده کشور، از میان رفتن قطب بندی، و رو به زوال نهادن جبهه مخالف دولت عوامل موثر در تثبیت دموکراسی شمرده شده اند، همانگونه که در آلمان غربی و فرانسه پس از جنگ مشاهده شده است. اما شواهد کنونی رأی ممتنع فزاینده و کاهش عضویت در احزاب دلالت بر این دارد که همگرایی حزبی و توافق نخبگان تقریباً نتایج منفی برای آینده دراز مدت دموکراسی داشته اند.

بحرانها، دورانهای آشوب، و تهدیدهای بسیار مهیج نیز می توانند رقابت سیاسی را متوقف سازند. شکل گیری یک "ائتلاف بزرگ" در آلمان غربی در ۱۹۶۶ و ایجاد "حکومت وحدت ملی" در ایتالیا در ۱۹۷۷ مثالهای بجایی هستند. در گذشته، این نوع رفتار نتیجه اضطراب زمان جنگ بود؛ اینک در واکنش به تهدیدهایی که در زمان صلح احساس می شوند این نوع رفتار را پیشه می کنند. توافق دو حزب عمده و همگرایی ایدئولوژیک از غلبه سیاستهای فوق العاده موفقیت آمیز نیز ناشی می شوند. در چنین موردی، دموکراسی احتمالاً تهدید نمی شود، حتی اگر تا اندازه ای کمرنگ شود و تاثیر گذاری خود را از دست بدهد.

توقف رقابت سیاسی ممکن است نتیجه تحلیل رفتن نیروی طرفین باشد، همچون زمانی که اندیشه ای در باره چگونگی مبارزه با بیکاری گسترده در اقتصاد باز، چگونگی مهار کردن کسریهای بودجه، چگونگی کمرنگ کردن بزهکاری و خشونت، یا چگونگی پایان دادن به جنگهای قومی شایع در میان آنچه از ویرانی دولتهای پیشین بر جای مانده به میان آید. در این موارد، ناکارایی آشکار حزب حاکم لزوماً احتمال توفیق حکومت حزب یا احزاب مخالف را افزایش نمی دهد. برعکس، به نظر نمی رسد که هیچ نیروی سیاسی متشکلی بتواند به نحوی موفقیت آمیز به این گونه موضوعات حاد بپردازد. تقسیمات سیاسی تثبیت شده مانند "چپ" در برابر "راست"، "حکومت" در برابر "جناح مخالف"، یا "محافظه کار" در برابر "ترقی خواه" ممکن است بی معنا شوند و در زبان سیاسی جای خود را به تقسیماتی بدهند که به طور بالقوه کمتر دموکراتیکند (مانند "ما" در برابر "آنان"، "خلق" در برابر "طبقه سیاسی"، "اکثریت اخلاقی" در برابر "اکثریت غیر اخلاقی").

دوام مسایل مهمی چون آنچه در بالا ذکر شد می تواند نه تنها به نارضایتی از حکومت بلکه به ناامید شدن از نوع حکومت و کاهش مشروعیت خود دموکراسی منجر گردد. این امر، به نوبه خود، احتمالاً به جستجوی راههای دیگر، یا اصلاحات نهادین فراتر از محدوده دموکراسی آزادی خواه یا شکل های دیگری از حکومت - دکتاتوری نظامی، حکومت اقتدارگرا، توده گرایی (پوپولیسم)، ملی گرایی (ناسیونالیسم)، جدایی طلبی، حتی حکومت دینی و بسا بازگشت به شکلهای سنتی سلطه گری - دامن می زند.

### موانع مخصوص دموکراسی

اگر از بالا به پایین بنگریم، همان گونه که دیده ایم، حکمرانان نظامهای دموکراتیک به درجه ای از حاکمیت مقبول، هم در سطح

به نظر می‌رسد که چهار شرط ویژه در نفی اولیهٔ دموکراسی یا دست‌کشیدن بعدی از آن نقش دارند: نابرابری، کشمکش قومی، مرزها و هویت‌های مورد منازعه، و سرمایه‌داری.

*نابرابری شدید اجتماعی-اقتصادی.* فقر مطلق و نابرابریهای عظیم درآمد یا موقعیت مانع شکل‌گیری آرزوهای سیاسی و شیوه‌هایی از تعقل سیاسی اند که با قبول تحکیم دموکراسی سازگارند. در عوض، این گونه شرایط افراد را مجبور می‌کنند که درک محدودی از امر نیک داشته باشند. آنچه با چنین درکی میان دو طرف کشمکش مشترک است این است که اگر قرار باشد "ما" به دست آوریم "آنها" باید از دست بدهند. از این رو، نمی‌توان به سازش‌های سودمند برای همه رسید؛ به دست آوردن منافعی که عمومیت یافته اند اما توزیع نابرابرانه دارند ظاهراً نامطلوب‌تر از عدم نیل به توافق است. سیاست هم تحت الشعاع نیل به سلب مالکیت قرار می‌گیرد و هم تحت تاثیر ترس از سلب مالکیت.

*بافت اجتماعی-اقتصادی ای که در آن پیدایش یا بقای دموکراسی با کمترین احتمال روبرو است جامعه ای کشاورزی است که در آن اقلیت برگزیدهٔ کوچکی مالک بخش اعظم زمینهای زراعتی است و برای تأمین و حفظ نیروی کار شدیداً به زور متوسل می‌شود. تعداد نسبتاً کمی از این جوامع بر جای مانده است، هرچند تاثیر نسبی اشرافیت‌های روستایی به صورت مسأله ای برای دموکراسی باقی است. اما ثبات به گونهٔ فزاینده به وجود یک طبقهٔ متوسط شهری تثبیت شده و رو به پیشرفت بستگی دارد. جایی که تمرکز درآمد، رشد کم، بیکاری زیاد، آفت موقعیت، یا بی‌عدالتی مالیاتی آن طبقه را تهدید می‌کند، سیاست مصالحه از طریق توزیع مجدد کمتر تاثیر دارد و وعده یا وعید سلب مالکیت ممکن است کاملاً مطرح شود.*

داخلی هم در سطح خارجی، نیاز دارند و باید زمینهٔ تصمیم‌گیری مهم را برای شهروندان فراهم سازند. اگر از پایین به بالا نگاه کنیم، بقای نظامهای دموکراتیک به پایگاهی توده ای از شهروندان طالب و مدافع نهادها و حقوق شخصی دموکراسی وابسته است. با این که این حقوق و نهادها، در صورت استقرار، می‌توانند تاثیر اجتماعی نیرومندی بر افراد، که بتدریج به آنها عادت می‌کنند و سرانجام تسلیم آنها می‌شوند، داشته باشند، این تاثیر احتمالاً به تنهایی کافی نیست. از این رو ممکن است نظامهای دموکراتیک به علت عدم قبول توده‌ها به وجود نیایند، یا بعداً به علت روی گردانی تودهٔ مردم و نیز به سبب حرکت براندازانهٔ نخبگان، با شکست روبرو شوند.

وجود نداشتن فرهنگ مدنی علتی است که در بیشتر مواقع برای این گونه شکستها ذکر می‌شود. ممکن است توده‌ها در ادراکات و اعتقادات اساسی خویش در وضعیت ماقبل تجدد یا پیشامدرن قرار داشته باشند و بنابراین نتوانند با افراد خارج از قبیله، طایفه، یا کیش خویش همدلی داشته باشند یا آنان را به عنوان شهروندانی با حقوق مساوی بپذیرند. یا ممکن است آنان در وضعیت مابعد تجدد یا پسامدرن قرار داشته باشند- یعنی چنان بیگانه و جدامانده، چنان مجذوب خویش، و چنان بدگمان به عمل سیاسی باشند که در نقشی که به عنوان شهروند بر عهده دارند هرگونه احساس شایستگی و لذت را از دست بدهند. نظامهای دموکراتیک جدید، چه هنوز سرمایهٔ فرهنگی خود را به دست نیاورده باشند چه به مصرف رساندن آن را آغاز کرده باشند، نمی‌توانند صرفاً به آموزش مدنی و خوگیری تکیه داشته باشند. آنها باید از طریق مذاکره، مصالحه، صداقت، اعتماد، رفاه اجتماعی، و احترام برای حقوق بشر و حقوق مدنی پیوسته درک و هنجارهای مشترک خود را نو کنند.

کشمکش قومی. اختلافهای نژادی یا قومی در هر جامعه معمولاً مانعی بر سر راه پیدایش و بقای دموکراسی و قبول همگانی مفهوم انتزاعی شهروندی است، بویژه اگر سابقه تاریخی قابل توجهی از کشمکش یا اختلافهای عظیمی از نظر ثروت و قدرت در میان نژادها و اقوام وجود داشته باشد. طرفدار دموکراسی دچار این ترس می شود که، اگر قرار باشد همه شهروندان به امکانات سیاسی مساوی دست یابند، کسانی که چندی است آزادی یافته اند به نابرابری در موقعیت اجتماعی و مسایل مادی حساس خواهند بود، و کسانی که قبلاً طرد شده یا مورد تبعیض قرار گرفته اند محرومیت‌های گذشته را تلافی خواهند کرد. بر این بیم‌های معقول (در برابر تعصبات غیرعقلانی ریشه دار) می توان با گذشت زمان از طریق مذاکره و پیمان میان برگزیدگان گروه‌های مختلف (همچون در افریقای جنوبی در سال‌های اخیر) فایده آمد. اما تاثیر دراز مدت این بیم‌ها به این امر بستگی دارد که آیا اقوام متخاصم می پذیرند که آنان سرنوشت مشترکی دارند و ملت واحدی را تشکیل می دهند یا نه.

تاریخ اواخر سده بیستم حاکی از آن است که حتی در نظام‌های دموکراتیکی که به خوبی تثبیت شده اند گروه‌ها می توانند هویت‌های قومی یا زبانی خویش را که دیر زمانی است فراموش شده اند یا ظاهراً تحلیل رفته اند بازیابند و خواستار بازنگری‌های عظیم در وضع موجود شوند. به عنوان نمونه می توان از برتونها، اهالی جزیره کرس، فلانها، لومبارد ها، اسکاتلندیها، اهالی تیروول جنوبی، و مردم ویلز نام برد. و چندین تجربه انتقال به دموکراسی بر اثر کشمکش‌های قومی-زبانی، بویژه در ارمنستان، آذربایجان، کرواسی، گرجستان، ملداوی، رومانی، صربستان، تاجکستان، و بدتر از همه، در بوسنی و هرزگوین، اگر از میان نرفته باشند، آسیب دیده اند.

مرزها و هویت‌های مورد منازعه. اگر یک شرط سیاسی فراگیر برای دموکراسی وجود داشته باشد، آن شرط این است که قبلاً نظام سیاسی مشروعی استقرار یافته باشد. پیش از آن که مردم بتوانند انتظار عادت کردن به رقابت و همکاری سیاسی داشته باشند، باید شناختی از حدود طبیعی عرصه بازی خود داشته باشند و بدانند که دیگر بازیکنان چه کسانی هستند. اصلی که در برقراری و تثبیت این مرزها و هویت‌ها غالب خواهد بود کماکان همان اصل "ملیت" است.

متأسفانه، چیزی که یک ملت را تشکیل می دهد همواره - پیش از ایجاد نظام دموکراتیک، طی آن، یا حتی پس از آن- روشن نیست. همه آنچه با اطمینان می توان گفت این است که احساس هویت ملی و قبول مرزهای زمینی خاص نتیجه فزاینده تاریخی اسرار آمیزی اند که هم پیچیده اند و هم می توان در آنها دخل و تصرف کرد. کسی که مدافع دموکراسی است ممکن است چنین دخل و تصرفی را از سوی مشتاقان رهبری که می کوشند موکلان سودمند برای مقاصد خویش پدید آورند تأیید و تشویق کند. با این همه هیچ راه دموکراتیکی برای تعیین این که یک ملت و نظام سیاسی متناظر با آنچه باید باشد وجود ندارد. شعارهایی چون "حق اقوام در تعیین سرنوشت خود" و تمهیداتی چون مراجعه به آرای عمومی و همه پرسی در بحث از این که چه کسی واجد شرایط رأی دادن است و آیا اکثریت برنده می تواند به گونه مشروع خواست خود را بر اقلیت تحمیل کند مصادره به مطلوبند.

تولید، انباشت، و توزیع سرمایه داری. در همه کشورهایی که نظام دموکراتیک پا برجا دارند، تولید و انباشت اقتصادی تا حد زیادی در دست شرکتهای خصوصی است، و توزیع عمدتاً متأثر از سازوکارهای بازار است. ☞

موقعیت را به گونه ای نسبتاً مساوی توزیع می کند و اقتصادی که دارایی و درآمد را به گونه ای نسبتاً نامساوی توزیع می کند ناشی می شود؛ و، صرف نظر از میزان کارایی نظام اقتصادی در لحظه ای خاص، معضلی را ایجاد می کند.

اما تعجبی ندارد که بیشتر ناظران می پذیرند که بحرانهای پدید آمده در رشد، اشتغال، عواید حاصل از مبادلات خارجی، و بازپرداخت وام نشانه های بدی برای تحکیم و بقای دموکراسی اند، و تعداد اندکی شک دارند که افزایش توان مالی در دراز مدت برای ثبات سیاسی سودمند است. اما ریاضت و سخت گیری ممکن است ثمرات نادرستی به بار آورد. در شرایط اقتصادی دشوار اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ ناتوان شدن ایدئولوژیهای تندرو و دستورالعملهای رقیب در زمینه خط مشی به گونه ای دردناک و رنج آور آشکار شد. نه راست افراطی نظام بدیل مقبولی برای عرضه کردن داشت و نه چپ افراطی. توده گرایی، تحت تاثیر انتظارات گسترده اولیه و سر خوردگی بعدی از دموکراسی مورد سازش قرار گرفته، به صورت یک امکان بر جای مانده است. اما حتی توده گرایی هم دیگر نمی تواند همچون مواقعی در دورانهای گذشته منافع فوری برای توده ها داشته باشد.

چنین وضعیتی تا آنجا که موجب کاهش انتظار از منافع حاصل از کار در داخل نظام و نیز کاهش انتظار از منافع فعالیت علیه نظام می شود، احتمال بقای شکلی از دموکراسی را افزایش می دهد. عملکرد اقتصادی و امکان بقای دموکراسی چه بسا به جای آن که بتناوب افزایش و کاهش داشته باشند از رابطه پیچیده تری برخوردار باشند. ریاضت کشی متمادی ممکن است به اندازه وفور طولانی در کسب توافق بر سر مقررات و نهادها موثر باشد، ☞

☞ سرمایه داری با خصوصی کردن بسیاری از تصمیم گیریها بار مسئولیت مراجع عمومی را کاهش می دهد و بدین وسیله آنها را پنهان تر و منازعه بر سر آنها را کمتر می کند. همچنین منابع قدرت را در میان بازیگران رقیب پخش و پراکنده می سازد و از مقاومت شخصی در برابر اقتدار متمرکز دولت حمایت می کند.

اما، در همه این شرایط، دخالت حکومتهای دموکراتیک، با حمایت بخش اعظم شهروندان، به طرق گوناگون و به درجات متفاوت تأثیراتی در زمینه مسایل اجتماعی و اقتصادی دارد. نتیجه ظاهراً متناقضی که گریز ناپذیر است این است که سرمایه داری شرط لازمی برای دموکراسی است اما اصلاحات زیادی باید در آن صورت گیرد تا با دموکراسی سازگار شود.

حکومتها صرفاً با معضل نامتغیر تعیین آنچه به بهترین وجه انتظار شهروندان را در مورد عدالت برآورده خواهد کرد - چه ترکیبی از مالکیت عمومی و خصوصی، توزیع مجدد درآمد، دخالت پولی، هزینه رفاه، یارانه دهی اعتباری، پیشرفت صنعتی، و حمایت تعرفه ای - و معضل دایمی عمل کردن بر پایه این تصمیم گیریها بدون کم کردن بهره وری تولید و نرخ انباشت (و بدون کم کردن احتمال انتخاب مجدد حزبی که قدرت را در اختیار دارد) روبرو نیستند. این معضل متضمن مجموعه متغیری از تصمیمهای مرتبط با رشد سرمایه داری در مراحل گوناگون و در نقاط مختلف نظام جهانی نیز هست. اقتصادهای فرعی فاقد نقش اصلی ظاهراً طالب مداخله بیشتر دولت، و شاید حتی اقتدارگرایی، هستند تا بتوانند از آستانه های بحرانی انباشت بگذرند.

رابطه پیچیده میان سرمایه داری و دموکراسی که "ضروری، اما بالضروره تعدیل شده" است، رابطه ساختاری است. این رابطه از اختلاف ریشه ای میان نظامی که قدرت و

و بسیار بهتر از زمانی که اقتصاد دچار چرخه های رکود و رونق است یا با دارایی باد آورده یا کمیابی ناگهانی روبرو است.

### تناسب با گرایشهای درونی یا ذاتی دموکراسی

حتی زمانی که دموکراسی به گونه ای موفقیت آمیز با شرایط خاص یک کشور تطبیق یافته است، چنین نیست که همواره به خوبی عمل کند. پژوهشگران پنج مانع درونی یا ذاتی را ذکر می کنند: الیگارش، وادادگی، اکثریتهای ادواری، خودمختاری شغلی، و فساد.

*الیگارش*. روبرت میشلز نخستین کسی بود که "قانون آهنین" دوره تصدی را بیان کرد، بدین معنا که حتی در دموکراتیک ترین نهادها، کارمندان و رهبران حرفه ای منصوب شده گرایش به برخورداری از منافع خاصی دارند که آنان را در برابر تهدیدهای معترضان و رقیبان وادار به جدایی و نشستن در دفتر کار می کند. بدین سان، با گذشت زمان، احزاب، انجمنها، و جنبشها، گذشته از هیأتها، مقننه، به گونه ای فزاینده به صورت الیگارش در می آیند و از پاسخگویی در برابر اعضای خود و یا در برابر عموم مصونیت می یابند.

به دیگر سخن، هنگامی که نظارت حکمرانان بر رأی دهندگان بیشتر از رأی دهندگان بر نمایندگان خود باشد حکومت به توسط مردم می تواند مرتباً ابتر شود. الیگارشها و نخبگان درون احزاب، انجمنها، ادارات، رسانه های همگانی، و هر جای دیگر ممکن است با تعیین مسایل قابل بحث و انتخابهای مجاز بتوانند عملاً خواست افراد را به آنان تلقین کنند.

*وادادگی*. منکور اولسون نشان داده است که بخش اعظم چیزی که عامل دوام دموکراسی است و با دموکراسی تحقق کامل می یابد منافع عمومی است که افراد هیچ انگیزه معقولی برای

مشارکت داوطلبانه در کسب آن ندارند. اگر نظر خاص افراد هیچ تاثیری در نتیجه نداشته باشد، شهروندان در یک نظام دموکراتیک درمی یابند که رأی دادن، پیوستن به انجمنها یا جنبشها، یا حتی شرکت جستن در امور عمومی به زحمتشان نمی ارزند، زیرا دخالت فردی آنان معمولاً بر نتیجه تاثیر اندکی دارد یا هیچ تاثیری ندارد. آنان، بیش از پیش، قسمت اعظم این فعالیت را به "کارآفرینان سیاسی" حرفه ای واقعی وا می گذارند، که پیروان، وابستگان، یا موکلانشان بالنسبه محدودیتی در اعمال آنان ایجاد نمی کنند.

*اکثریتهای ادواری*. همه نظامهای دموکراتیک نوین ناگزیر به تصمیم گیریهایی در باره توزیع نابرابر منافع در میان افراد و گروههای اجتماعی اند. زمانی که چنین تصمیم گیریهایی نه بر پایه اتفاق آرا بلکه بر پایه رأی اکثریت صورت می گیرند امکان بروز دوره های تکراری اکثریتهای بی ثباتی پیش می آید که از گروههای ذی نفع متغیر با سلايق و امیال متفاوت تشکیل می شوند، و هیچ نوع انتخاب جمعی وجود ندارد که احتمالاً از حمایت یک اکثریت با ثبات برخوردار باشند. مطرح کردن انتخابهای گوناگون به عنوان گزینه های مخالف یکدیگر مانع دستیابی به توافق همگانی است. حکومت اکثریت متمایل به اتخاذ مجموعه ای از معیارها در سیاست است که بنوبه خود از سوی دیگران لغو می شوند. اما ممکن است نتیجه نهایی این کار بیزاری و رویگردان شدن همه افراد باشد.

*خودمختاری شغلی*. بقای همه نظامهای دموکراتیک، بویژه در نظام بین المللی، به نهاد های تخصصی وابسته است که خود نمی توانند دموکراتیک باشند. نیروهای مسلح و بانک مرکزی آشکارترین مثالها در این زمینه اند. این نهادها برای آن که وظایف خود را به

نحو شایسته انجام دهند باید از فشار های مردمی و رقابت حزبی دور باشند. به همان اندازه که نقش این نهادها در محیطی که در آن وابستگی و رقابت و تلاطم بیشتر است افزایش می یابد، قدرت متخصصان فنی اداره کننده این نهادها نیز زیاد می شود، و رهبران قوه مجریه و قوه مقننه که در برابر شهروندان پاسخگویند حوزه اختیارات خود را هرچه محدودتر می یابند.

فساد. همه دموکراسیها، چه کاملاً مستقر و چه نوحاسته باشند، در معرض سوءاستفاده از قدرت و بهره گیری از اموال عمومی در خدمت منافع شخصی قرار دارند. تصور می شود که می توان این گرایشها را از طریق فرصتی که در فاصله های زمانی خاص در اختیار صاحبان قدرت قرار می گیرد مهار کرد. معیار های خطاکاری از فرهنگی به فرهنگ دیگر تا حدی تغییر می کنند. به نظر می رسد که بزرگی خطا به نسبت عکس تعداد شقوقی که سرمایه داری برای خودتوانگر سازی عرضه می دارد تغییر می کند. با این همه، به یادداشتن این نکته اهمیت دارد که قابلیت فساد پذیری یا فروپاشی دموکراسیها بسیار کمتر از قابلیت فساد پذیری یا فروپاشی حکومتهای خودکامه است.

حرفه ای شدن سیاست این پنج گرایش را برجستگی خاصی بخشیده است. زمانی که بیشتر سیاستمداران دموکرات - بویژه مردان مرفه با زندگی شغلی مستقل از مقامات دولتی - غیرحرفه ای بودند، نمایندگی معمولاً بدون دریافت حقوق بود. این گونه نمایندگان با از دست دادن یا رها کردن نمایندگی به زندگی خصوصی بر می گشتند در حالی که غالباً چشمداشتهای مالی آنان فزونی می یافت. تغییر دایم در این طرح زمانی آغاز شد که بعضی از احزاب سوسیالیست در اوایل سده بیستم به

قدرت رسیدند. امروزه زنان و مردانی که از شغلی بر پایه انتخابات برخوردارند انتظار دریافت حقوق مناسب در مقابل خدمت خود را دارند، و بسیاری از آنان منبع درآمد دیگری ندارند. علاوه بر این، هزینه فزاینده انتخاب شدن و انجام دادن وظایف در برابر انتخاب کنندگان، و مسأله کسب عواید کافی برای هزینه کردن در راه سیاست دموکراتیک به صورت فزاینده حاد می شود.

شهروندان چگونه هزینه دموکراسی را می پردازند؟ در چه مرحله ای اقتصاد سیاسی خاص دموکراسی به صورت مانعی جدی در برابر مشروعیت آن، حتی تثبیت دایمی آن، در می آید؟ بعضی از دموکراسیهای تثبیت شده - فرانسه، ایتالیا، جاپان، و اسپانیا - با این مسأله روبرو شده اند. دموکراسیهای دیگر ناگزیر بوده اند که با رسواییهای مکرر روبرو شوند. دموکراسیهای جدیدتر معمولاً بر اثر ظهور ناگهانی شور و شوق اجتماعی و حمله اخلاقی به فساد و اضمحلال نظام پیشین پدید آمده اند، بنابراین معضل آنها تنها بعداً پیش می آید. اما هنگامی که پیش می آید، اثر آن ممکن است بسیار ویرانگر باشد زیرا ممکن است سیاستمداران در این دموکراسیهای جدید منابع درآمد کمتر مطمینی داشته باشند، در حالی که شهروندانی که بتازگی دارای حق رأی شده اند هنوز متقاعد نشده اند که باید حقوقهای زیادی به نمایندگانشان پرداخت شود.

دموکراسیهایی که از اواسط دهه ۱۹۷۰ برآمدند، نشان می دهند که توسعه دموکراسی غالباً باید با تغییرات اجتماعی-اقتصادی زیادی در حوزه هایی چون حقوق مالکیت، یارانه های صنعتی، نظارت بر قیمتها، خصوصی سازی، حذف نظارت دولت، و صدور مجوز برای خدمات و رسانه ها همراه باشد. حتی در جایی که فشار تغییر متوجه آزاد سازی نیرو های

بازار است، ایجاد چنین تغییری فرصتهای جذاب، هرچند زودگذر، را در اختیار سیاستمداران برای توانگر شدن غیرمشروع از طریق پدید آوردن هنجارها و معیارهای خاص، ارزان فروختن موسسات صنعتی و اقتصادی، و انعقاد قرار دادهای خاص قرار می دهد. این وضعیت قصد اصلاحی را که معطوف به آزادسازی و لغو محدودیتها است ناکام می کند؛ این قصد همانا کاهش دادن رانت جوییهایی است که معمولاً بر موسسات دولتی و عوامل نظارت کننده غالب است.

مسأله دشوار این است که رفتار دموکراتیک جدید، بویژه با حرفه ای شدن وظایف مهم آن و بسط وظایفی که در زمینه تعیین خط مشی دارد، هرگز با اقتصاد سیاسی خاص خود مطابقت نمی یابد. شهروندان غالباً به چگونگی تهیه پول و سرمایه برای احزاب، چگونگی جبران کردن مادی کار نمایندگان، اخذ پول در برابر انجام دادن وظایف، و بهره گیری از قرار دادهای حکومتی شک و اعتراض دارند و این شک و اعتراض قابل درک است. این اعمال در نظر عده ای نفرت انگیزند. از این رو نباید تعجبی داشته باشد که از پرداختن پول به حکومت - حتی آن نوع حکومتی که آشکارا آن را بهتر می دانند- اکراه دارند.

### آینده چون گذشته نخواهد بود!

دموکراسی به مثابه یک نظام باید در برابر تغییرات مستمر در نهادهای اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی موجود حساس باشد. همچنین باید به انتظارات متغیر (و معمولاً فزاینده) شهروندان توجه کند. از این رو آینده دموکراسی نامعلوم است و همواره نامعلوم بوده است.

نمونه های کاملاً جاافتاده و ثروتمند در امریکای شمالی، اوقیانوسیه، و اروپای غربی

برای مواجهه با مسایل ذاتی و درونی دموکراسی به وصله کاری مستمر و اصلاحات ادواری نیاز خواهند داشت. دموکراسیهای نو خاسته ای که پس از سال ۱۹۷۴ در آفریقا، آسیا، اروپای شرقی، امریکای لاتین، و اروپای جنوبی به وجود آمده اند ابتدا باید به قواعد و اعمالی برای از میان بردن معضل عارضی و خارجی مبرم خود دست یابند، معضلهایی چون حاکمیت داخلی و خارجی محدود شان، گزینه های محدود در خط مشی، عدم تسامح دینی، نابرابری اجتماعی-اقتصادی شدید، کشمکشهای قومی، مرزها و هویتهاى مورد منازعه، و سرمایه داری فاقد نظم. پس از آن این کشورها باید با معضل ذاتی و درونی دموکراسی نیز روبرو شوند، یعنی معضلهایی چون نهادهایی که تحت نفوذ و سلطه چند تن قرار می گیرند، بی اعتنایی شهروندان سرخورده، اکثریتهای بیگانه شده ناخرسند از دوره های متغیر در خط مشی، و شاید حتی نیروهای مسلح و بانکهای مرکزی مدعی خودمختاری شغلی یا سیاستمدارانی که تسلیم وسوسه های انحراف و فساد می شوند.

اما هر اتفاقی که ممکن است برای گونه خاصی از دموکراسی یا دموکراسی در کشوری خاص بیافتد، محتمل به نظر می رسد که نوع دموکراسی در مجموع باقی بماند - بقایایی که حاصل متحمل شدن تغییرات است.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،  
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این سلسله ادامه دارد

# فنا و بقاء در جهان هستی

وکل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام

همه چیز فان نیست مگر ذات پروردگاریکتا

هموگلوبین های جدید جانشین می شوند، ولی ما به هیچوجه از این تغییرات در بدن خود با خبر نیستیم - در واقع ما از نظر جسمی انسانهای دقایق پیش نیستیم - میلیاردها سلول بدن ما در عرض این مدت همه در تغییر و تبدیل بودند و ما از آن ابداء خبری نداشته ایم.

در مثالی در نظر بگیرید که یک بطری شیشه ای آب را با دو لوله ورودی و خروجی متساوی القطر که همیشه در کار باشند، درحالیکه آب در شیشه مرتباً در تغییر است ولی ما استنباطی از جریان آب در شیشه را نداریم.

پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار  
غمخوار خویش باش غم روزگار چیست  
راز درون پرده چه داند فلک؟ خموش  
ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟  
حافظ

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من  
وین حل معما نه تو دانی و نه من  
هست از پس پرده گفتگوی من و تو  
چون پرده برافتد نه تومانی و نه من  
خیام

## ۱- فنا و حیات متناوب:

مولانا می فرماید:  
هر زمانی نیست می گردد جهان  
هم در آن دم هست گردد بیگمان  
جمله عالم می شود هر دم فنا  
باز پیدا می نماید در بقا  
هست عالم دایما در سیر و حبس  
نیست خالی یک نفس از خلع و لبس

شبستری هم این معنی را چنین گفته است:  
جهان کل است و در هر طرفه العین  
عدم گردد و لایبقی زمانین  
دگر باره شود پیدا جهانی  
به هر لحظه زمین و آسمانی  
به هر لحظه جوان این کهنه پیراست  
به هر دم اندر او حشر و نشیراست ←

فنای آنی یا فناى بذات، اگر درست توجه کنیم تمام موجودات عالم در هر لحظه نیست می گردند (در واقع تغییر و تبدیل پیدامی کنند) و در دم با تجلیات خداوندی به هستی رو می آورند. سرعت این تغییرات و تبدیلات به قدری سریع است که ما هیچگونه تصویری از آنها را در لحظات متمادی نمی توانیم داشته باشیم. مانند برق آلترناتیو در لامپهای الکتریکی روشنائی می ماند- جریان برق در هر ثانیه ۵۰ مرتبه در فیلامان لامپ خاموش و روشن می شود ولی چشم ما بخاطر سرعت این عمل از تشخیص بین دو خاموشی پیاپی عاجز می باشد- در مثال دیگر یک انسان سالم ۶۰۰۰ میلیون میلیون هموگلوبین دارد- در هر ثانیه ۴۰۰ میلیون میلیون از آنها نابود می شوند و بجای آنها



«فنا و نیستی پیاپی ممکنات رامی توان به مانند یک حرکت نوسانی در عالم دانست برای اینکه این نوسانات دایما در کار خود باشند احتیاج به یک منبع انرژی لایزال دارند که غیر از تجلیات خداوندی چیز دیگری نمی تواند باشد.

ز چشمش خاست بیماری و مستی  
زلعلش گشت پیدا عین هستی  
ز چشم اوست دل ها مست و مخمور  
زلعل اوست جان ها جمله مستور  
به غمزه چشم او دل می رباید  
به عشوه لعل او جان می فزاید

توجه عرفان به این اصل مهم فیزیکی و معنوی بر اساس دوآیه شریفه از قرآن مجید است:

۱- **بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ** - تمام ممکنات به سبب ذاتی و امکانیت خود در هر طرفه العین نیست می گردند و به تجدید فیض رحمانی لباس وجود می پوشند و در دم بصورت خلق جدید ظاهر می گردند.

۲- **وَ كَلَّ مِنْ عَلَيْهَا فَاِنْ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذَوَالْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ** - همه چیز در این عالم فانی است مگر ذات پروردگار.

باز از شبستری بشنویم:

بکل من علیها فان بیان کرد  
لفی خلق جدید هم عیان کرد  
همیشه فیض فضل حق تعالی  
بود از شأن خود اندر تجلی

که اشاره به آیه مبارکه « کل یوم هوفی شأن» می باشد.

۲- **مرگ اختیاری:**

برای جماعتی که پیش از مرگ طبیعی مرده اند و از قید ظلمات و تعینات کثرات خلاصی یافته اند که مخصوص انسان است . و آن موت عبارت از قمع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتبهیات نفسانی مقتضیات طبیعت و شهوات است. هر که اجتناب از لذات و شهوات و آرزوهای

نفسانی نمود، البته نفس خود را کشته است و در اصطلاحات صوفیه مخالفت نفس را موت احمر می گویند و «موتو قبل ان تموتوا» بمیر قبل از آنکه بمیری، اشاره به موت اختیاری است که حیات قلبی و ابدی در آن می باشد و نهایت آن **فناء فی الله** سالک راه حق است.

رمزموتوا قبل موت می شنو  
زندگی جویی پی این مرگ رو  
مردگی اینجا به از صد زندگی  
هرکه میرد یابد او پابندگی  
هرکه مرد از آرزوی نفس شوم  
هست قدرش برتر از درک قهوم

درواقع موت اختیاری وسیله معرفت است که منظور و مقصود ایجاد است و آن معرفت مخصوص نشأ انسانی است و وسیله آن معرفت موت اختیاری است و هیچ شیئی در این امر با انسان شریک نمی باشد و حیات ابدی سرمدی در این مرگ اختیاری است.

شبستری گوید:

جهان را نیست مرگ اختیاری  
که آنرا از همه عالم تو داری

از مولانا بشنویم:

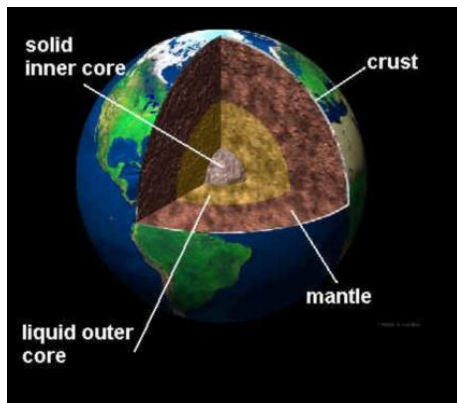
اقتلونی اقلونی یا ثقاب  
ان فی قتلی حیاة یا حیات  
گربریزد خون من آن دوست رو  
پای کوبان جان برافشانم براو  
آز مودم مرگ من در زندگی است  
چون رهم زین زندگی پابندگی است

کامل آن است که جامع باشد میان فناء و بقا که از خود نیست شده باشد و بحق هست گشته است.

جان شرع و جان تقوی عارفت  
معرفت محصول زهد سالفست  
زهد اندر کاشتن کوشیدن است  
معرفت آن کشتها روئیدن است

۳- **مرگ اضطراری:**

لایه اصلی قشر رویی سخت crust پوشش درونی mantle و هسته مرکزی core ساخته شده است.

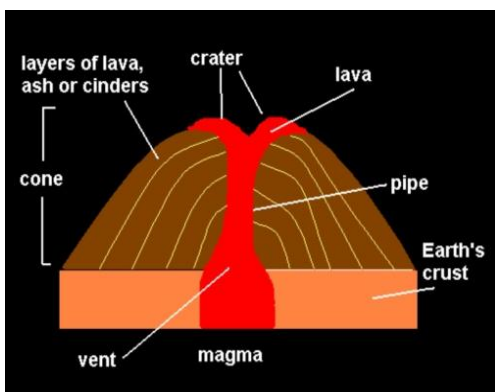


قشر خارجی از تخته سنگها و صخره ها solid rocks بوجود آمده و در ضخامت های مختلف می باشد بیش از ۶۰ کیلومتر زیر رشته

کوههایی مانند رشته آلپ و هیمالیا می باشد. ولی زیر اوقیانوس هاحدود ۵ کیلومتر ضخامت دارد.

قسمت مانتل mantle یک قشر بسیار ضخیمی از مواد مذاب گداخته شده به نام ماگما magma «خمیری مانند» است و بالاخره قسمت مرکزی زمین یا core ساخته شده از یک لایه خارجی مایع و یک مرکز بسیار سخت می باشد.

درجه حرارت در قسمت مرکزی زمین حدود ۵۰۰۰ درجه است. این آرایش ساختمانی کره زمین نشان دهنده گویائی است که درون سیاره ای که ما روی آن زندگی می کنیم بمانند یک گوی عظیم از صخره های آتشین و مواد مذاب بسیار داغ است که بوسیله چندکیلومتر از صخره های نسبتا سرد محاصره شده است. وقتی حرارت بالا می رود، ماگما در قسمت مانتل زمین بایستی راهی برای بالا آمدن از قشرخارجی پیدا کند، درست به مانند راهی که هوای گرم بالا می رود. در واقع آتشفشان روزنه ای در سطح زمین است که سنگ های گداخته و خاکستر گرم و گازهای درون زمین از آن به بیرون فوران می کنند.



درون زمین توده های مایع داغ قرمز رنگ به نام ماگما

که در انسان و سایر موجودات ذیروح واقع می شود. و آن مفارقت روح از بدن و مجرد او از تعلق به بدن می باشد. در واقع هر حیاتی را مماتی است و هر مماتی را حیاتی درمقابل دارد.

خداوند در قرآن مجید فرموده: **و كل نفس ذائقة الموت** - هر نفسی طعم مرگ را می چشد. ولی چه وقت معلوم نیست. چگونگی آن دست خداوند است. نکته مهم اینجا می باشد که در تمام قرآن مجید شما آیه ای پیدا نمی کنید که خداوند گفته باشد که طول عمر انسان تا چه اندازه می باشد، و یا موقع رفتن او به دیار دیگر در چه وقت است. خداوند راه را برای عمر طولانی باز گذاشته است، چه بسیار امراض سختی که سالیان پیش علاج پذیر نبودند و حالا بسیاری از آنها با چند قرص و یا با جراحی چون تعویض قلب و ریه و کلیه از مرگ نجات پیدا می کنند.

هفته پیش پرزیدنت اوباما ضمن نطق جالبی در کاخ سفید طرح تازه ای را برای تهیه نقشه مغز انسان رونمایی کرد و سرمایه گذاری اولیه ۱۰۰ میلیون دلاری برای روشن کردن چگونگی کار مغز انسان و شناخت بهتر بیماری هایی مثل الزایمر، صرع و پارکینس و غیره را اعلام کرد. امید است بزودی با کوشش دانشمندان موفقیت های چشمگیری در معالجه این امراض پیدا شود. پیشرفتهای زیادی اخیرا در پزشکی هسته ای و فیزیک پزشکی و پرتونگاری مولکولی بعمل آمده است که از خواص **Nuclear Medicine** هسته ای مواد رادیوایزوتوپها برای تشخیص درمان بیماری ها استفاده می شود. بهترین ویژگی پزشکی هسته ای در این است که توانایی ارابه دادن اطلاعات تصویری از فرایندها و عملکردهای متابولیکی بدن را دارد.

### خطراتی که حیات را در زمین تهدید می کند خطرات آتشفشانها و سبب ایجاد آنها:

برای درک بهتر سبب های وقوع آتشفشانها بهتر است نظراجمالی به ساختمان زمین بیاندازیم. بطوریکه در شکل ملاحظه می شود زمین از سه

«تفقال» وجود دارد که با رسیدن به سطح زمین گدازه می شود و تشکیل آتش فشان را می دهد.

۱- آتش فشانه‌های کوچک و بزرگ: هم اکنون در بسیاری از نقاط عالم آتش فشانه‌های بزرگ و کوچکی فعال می باشند. چه بسیار از قله خاموش آتش فشانه‌ایی چون قله دماوند در عالم می باشند که احتمال دارد که باز روزی دوباره فعال گردند! پیش بینی وقوع آتش فشانه‌ها از قبل بسیار مشکل و کم می باشد. لذا جلوگیری از خطرات آنها بسیار مشکل می باشد.

آتش فشانه‌ها علاوه بر خطرات زیاد در منطقه خود، در حالت بسیار شدید، گرد و غبار و گاز حاصله از انفجار آنها می تواند روی خورشید را برای مدتی بپوشاند و سرمای شدیدی را بوجود آورد که باعث تلفات بسیار زیادی شود. از جمله طبق بررسی‌های علمی - که دو بار در تلویزیون در باره آن بحث شد-، در اثر آتش فشان بزرگی که در حدود ۶۴۰ سال بعد از میلاد در اندونزی رخ داد به قسمت بزرگی از عالم تا انگلستان خسارات فراوانی از جهات مختلف وارد آمد.

آتش فشان بزرگ دیگری که دانشمندان حدس می زنند در ۱۴۷۰ قبل از میلاد در جزایر اژه یونان اتفاق افتاده است که دارای قدرتی برابر ۱۳۰ مرتبه بیشتر از انفجار هیدروژنی بوده است. دانشمندان همچنین فکرمی کنند که این انفجار موج عظیمی از آب را به ارتفاع ۵۰ متر تولید کرده است، به طوری که تمدن بزرگی را هم در جزیره کرت بکلی نابود و از بین برده است.

آتش فشان پمپی Pompeii که در ۷۹ قبل از میلاد اتفاق افتاده است، باعث تولید انفجارهای پی در پی از لاوا (توده های گداخته) و خاکستر آتشین که تمام شهرهای پمپی را پوشانده و تمام اهالی آن و حیوانات را از بین برده است. اینطور که گفته می شود یک انفجار ناگهانی که متعاقبا با پوشش هایی از خاکستر آتش زا بروی مردم در حال فرار همراه بوده است. تلفات این حادثه بیش از ۱۶۰۰۰ نفر تخمین زده می شود.

از آتش فشان های مهم دیگر آتش فشان اتنا کوه آتش فشانی است که در شمال شرقی جزیره سیسیل واقع است. مرتفع ترین جبال اروپا و ۳۳۵۰ متر ارتفاع دارد. (هم اکنون هم در حال آتشفشانی می باشد).

اتنا تاکنون بیش از صد بار طغیان کرده است. نخستین آن در زمان فیثاغورث بوده است. در ۱۱۸۳م مجددا آتشفشانی کرده است و ۵۱۰۰۰ نفر را به دیار عدم فرستاده است. باز چند بار دیگر در ۱۶۶۹ و ۱۶۹۳ طغیان کرده و تعداد زیادی هلاک شده اند.

از عوارض جنبی آتش فشانه‌ها زمین لرزه های شدید می باشد که وقوع آن در ۱۹۰۸ در ابرامسینا ۸۳۰۰۰ تلفات داشت. عکس

**تعداد آتش فشانه‌ها:** در عالم تعداد آنها درست معلوم نیست ولی احتمالا میلیون ها آتش فشان در طول حیات عالم فعال بوده اند. در مدت ۱۰۰۰۰ سال گذشته حدود ۱۵۰۰ آتشفشان بزرگ فعال بوده است. در عین حال تعداد آتش فشانه‌های زیر دریایی ناشناخته می باشد. در حال حاضر حدود ۶۰۰ آتشفشان شناخته شده که در تاریخ ثبت شده است که از آنها حدود ۵۰ تا ۷۰ فعال اند.

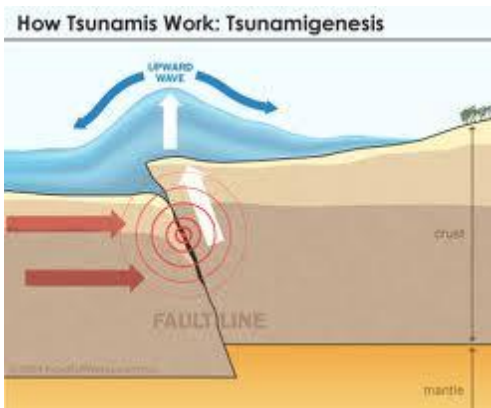
### خطرات زمین لرزه و سبب اصلی ایجاد آنها

\* آنها می توانند در ارتباط با انفجار ناگهانی آتش فشانه‌ها باشند، که یا در طول فعالیت آتشفشان و یا بعد از آن ایجاد می شود.

\* آنها امکان دارد به واسطه فعالیت تکتونیکی همراه با شکستگی های معرفت العرضی ایجاد شوند. اکثر زمین لرزه ها از این نوع می باشند. زمین لرزه ای در ماه اپریل امسال در جنوب ایران اتفاق افتاد، دانشمندان می گویند که آن به واسطه برخورد بین صفحات تکتونیک عربی و ایوروآزیا بوده که در واقع صفحه عربی در حال فشار بطرف شمال با سرعت چندین سانتیمتر در سال می بوده است.

### رانش زمین و بهمن و آتش سوزی:

نزدیکی سوماترا اندونزی روی داد که باعث ویرانیهای عظیم و کشته شدن حدود ۱۰۰ هزار نفر در جنوب آسیا شد. حدود ۵۰۰۰۰۰ زمین لرزه در هر سال وجود دارد که از این تعداد ۱۰۰۰۰۰ تا می تواند احساس شود. زمین لرزه می تواند تقریباً در هر نقطه عالم، از جمله در نیویورک، لندن، استرالیا و غیره رخ دهد، نقاط زلزله خیز شدید در عالم در شکل نشان داده است.



چگونه سونامی عمل میکند



نقاط زلزله خیز در عالم

همانطوری که قبلاً گفته شد زمین لرزه ها بیشتر توسط حرکت تکتونیکی زمین ایجاد می شود، ولی پاره ای از فعالیت های انسانی نیز <

< زلزله ها همراه با طوفان شدید، برخورد امواج ساحلی و آتش سوزیهای بزرگ.

زلزله می تواند با صدمه زدن به قدرت برق یا خطوط گاز منجر به آتش سوزی شود. مثال مرگ و میر در زلزله مشهور سانفرانسیسکو بیشتر از اینجهت می باشد. زلزله همچنین به شبکه آبرسانی هم صدمه زیادی زده می تواند. به طور کلی، اثرات زلزله بیشتر شیوع بیماریها، فقدان نیازمندیها، خرابی پلها و ساختمانها و احتمالاً تلفات جانی است. زلزله چند سال پیش بم در ایران بیش از ۲۸۰۰ نفر تلفات داشت.

### ایجاد سونامی و خطرات ناشی از آن

سونامی موجهایی با طول بلند و طولانی مدت دریا است که به وسیله حرکت ناگهانی حجم بسیار زیادی از آب تولید می شود. اوج موجها گاهی به ۱۰۰ کیلومتر می رسد. سرعت آنها بین ۶۰۰ تا ۸۰۰ کیلومتر در ساعت است. امواج بزرگ زلزله یا لغزش زمین زیر دریا می تواند در نزدیکی های مناطق ساحلی برای دقایقی فعالیت داشته باشد. سونامی می تواند هزاران کیلومتر در سراسر اقیانوس حرکت کند و ساعتها بعد از زلزله ای که آنرا تولید کرده سواحل دور را تخریب کند.

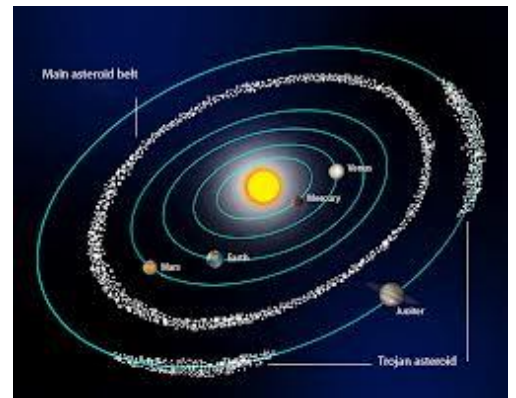
اثرات دیگر زلزله، شیوع بیماریها، فقدان نیازمندیها، خرابی پلها و جاده ها و موجب تخریب ساختمان ها و غیره شود.

**سونامی Tsunami** (به انگلیسی Tidal waves) - یکی از پدیده های جغرافیایی است که به لرزش شدید آب دریا گفته می شود که در پی زمین لرزه های زیر دریا پدید می آید. آبی که به لرزه درآمده است به شکل موج های عظیم به کرانه رسیده و ویرانی به بار می آورد. حرکت سریع امواج و یا در اثر زلزله زیر آبی و یا یک انفجار آتشفشانی با انرژی زیاد ایجاد می شود. یک سونامی در سال ۱۷۸۸ لیسبون پایتخت پرتغال را با موج هایی به بلندی حدود ۱۸ متر به شهر هجوم برد و ساکنان آنرا در کام خود فرو برد. دیگر از بزرگترین سونامی ها در سال ۲۰۰۴ میلادی در

کمی تواند زمین لرزه را ایجاد کند، از آن جمله: احداث سدهای بزرگ، حفاری ها و تزریق مایع بداخل چاه ها جهت استخراج از معادن ذغال سنگ و نفت. مثال، زمین لرزه بزرگ در سال ۲۰۰۸ در استان سیچوان چین است که ۲۲۷۶۹ نفر تلفات داشته است و اینطور حدس می زنند که سبب آن ساختن سد بزرگی در نزدیکی آن باشد.

### خطر سنگهای آسمانی – Asteroids سنگهای

آسمانی در کمربندی بین مدار مارس و ژوپیتر می باشند که به **کمربند آستروئید** معروف می باشند که در پریودهای (دوره های) مداری بین ۳ تا ۶ سال دور خورشید در گردش اند. اندازه آنها بین ۱۰۰۰ کیلومتر تا کمتر از ۱۰ متر است. جرم کلی آنها  $10^{24}$  x حدود یک بیستم جرم ماه است. حداقل یک میلیون از این سنگها در کمربند اصلی می باشند. گاهی آنها بنام سیارات کوچک «minor planets» نامیده می شوند. در جمع تاکنون تعداد آنها را حدود یک میلیون تخمین می زنند. تعداد کمی از آنها در مدار خارج از کمربند اصلی آستروئید هستند.



Thing and a prayer: NASA chief says Earth defenseless in asteroid strike

Published time: March 20, 2013 15:05  
Edited time: March 20, 2013 20:27

[Get short URL](#)



This NASA graphic obtained February 8, 2013 depicts the Earth flyby of asteroid 2012DA14 (AFP Photo / NASA / JPL-Caltech)

اجسامی که به سطح زمین برسند به میتی اورایت meteorite معروف اند. یک میتی اورایت به وزن ۱/۴ میلیون تن در صحرای آریزونا در ۵۰۰۰۰ سال پیش به زمین اصابت کرده و تولید حفره بزرگی را بنام meteor crater بقطر ۲,۱ کیلومتر را نموده است. بیشتر ترکیبی از آهن، نیکل داشته است. با پهنای حدود ۵۰ متر و وزنی چندین صد هزار تن با سرعتی حدود ۱۶ کیلومتر در ثانیه به زمین برخورد کرده است. انرژی این برخورد برابر ۲۰ مگاتن TNT بوده است. حدود ۱۷۵ میلیون تن سنگ آهگ و سنگ ریزه را از جا کنده و تولید حفره بزرگی را کرده است. خود میتیور در برخورد یا کاملاً ذوب شده و یا بخار شده است.

در ۱۹۰۸ یکنوع دیگر میتی اورایت در اتمسفر زمین روی سیری در ارتفاع ۸ کیلومتری از سطح زمین با نیروئی که داشته توانسته تا ۳۰ کیلومتر اطراف خود را نابود سازد و در فضا مشتعل گردد و حدود ۸۲۵ مایل مربع از جنگل ها را معدوم کرده است. نظیر این آستروئید در مدار ماوراء مارس از قرار میلیون ها وجود دارد. اتفاقاً ساعاتی قبل از این واقعه یک آستروئیدی به قطر ۱۳۰ فوت از بالای زمین در ارتفاع ۱۷۰۰۰ مایلی گذشته است. اتفاق هم زمانی این دو جریان را نباید بفال بد گرفت!

در ۱۵ فوریه ۲۰۱۳ منطقه اورال روسیه به وسیله یک انفجار میتی اورایت Meteorite در لایه stratosphere زده شد این برخورد به بیش از ۲۰۰۰ پنجره ساختمانی صدمه رساند و حدود ۱۲۰۰ نفر را مجروح کرد. این میتیور meteor گویی از یک مسافرت طولانی از ماوراء مدار مارس به اتمسفر زمین رسیده و در بالای شهر چلیابینسک منفجر شده است. پاره ای از دانشمندان معتقدند که این میتیور ارتباط به فامیل آستروئیدها در گذشتن از اتمسفر زمین دارد.

این میتیور حدود ۱۷ متر قطر و در وزن ۱۰۰۰۰ متریکن تن بوده و سرعتی برابر با <



۴۰۰۰۰ مایل در ساعت داشته و در حدود ۱۲ تا ۱۵ مایل بالای سطح زمین از هم شکسته شده است. انرژی حاصله از این انفجار حدود 470 kilotons of TNT بوده است که ۳۰ تا ۴۰ مرتبه بیشتر از بمب اتمی آمریکا روی هیروشیما است.



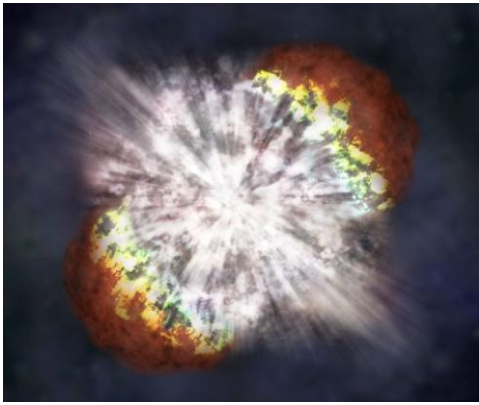
شکل: میتورایت روی شهر Chelyabinsk روسیه.

بخارات کافی است که سطح زمین را باران شدیدی بپوشاند و یا در فرم بدتری ابر تولیدی از این بخارات بطور موقت مانع رادیاسیون خورشیدی به زمین شود، در این موقع تمامی سطح زمین را روپوشی از برف می پوشاند. در همین احوال ستونهای گلوله مانند و فوق العاده گرم که از برخورد آنها تولید شده بطرف اتمسفر بالایی می رود و لایه های ازونی را خراب می کند. این دو اثر (یکی تاریکی روی خورشید و دیگری خرابی ازون در اتمسفر) کفایت که قسمت اعظم جانداران روی زمین، از جمله تمام دایناسورها را از بین ببرد.

**خطرات در راه مداری خورشید:** پاره ای از دانشمندان عقیده دارند که هنگام گذر خورشید از شاخهای مارپیچ کهکشان احتمال برخورد با بسیاری از اجسام و گازهای مختلف را دارد، و از آنجایی که بیشتر سوپرنوواها در بازوهای کهکشانی اتفاق می افتد لذا خیلی احتمال دارد که رادیاسیون های مضر با منظومه شمسی برخورد داشته باشند. تیمی از دانشمندان آمریکایی هم عقیده دارند که چنین مسیری ممکن است روپوشی از غبارهای بسیار کوچک را به منطقه stratosphere نفوذ دهد و نهایتا این غبارها روی فضای زمین را می پوشانند که مانع حرارت و روشنایی از خورشید می شوند و در نتیجه نباتات و جانداران روی زمین از بین برده می شوند.

**خطر انفجار ستارگان سوپرنوواها:** چه بسا در چندین سال پیش سوپرنووایی منفجر شده و آثار آن حالا بما برسد، بدیهی است که رادیاسیونهای مضر و سمی آن باعث نابودی همه چیز در زمین خواهد شد. پیش بینی چنین اتفاق شومی از قبل بخاطر ثابت بودن سرعت نور و دوری سونامی برای ما از قبل غیرممکن می باشد. وقتی ما از چنین حادثه ای با خبر می شویم که حیات در روی زمین بکلی از بین رفته است. انفجار ستاره ای فوق العاده درخشان است، بطوریکه تمام کهکشان را از چند هفته تا چند ماه تحت الشعاع درخشش خود قرار می دهد. در این مدت کم سوپرنووا می تواند انرژی به اندازه انرژی خورشیدی که در تمام <

در ۱۹۷۹ دو تیم مستقل از دانشمندان طبق بررسیهایی که انجام دادند به این نتیجه رسیدند که در حدود ۶۰ تا ۶۵ میلیون سال پیش در اثر برخورد یک میتی اورایت بزرگ با زمین، محیط زیست بقدر زیادی تغییر کرده که باعث نابودی تمام دایناسورها شده است. در اینجا یک جسم میتی اوراتیک که از منظومه شمسی با سرعتی حدود ۵۰ کیلومتر در ثانیه (۱/۶ سرعت نور) با جرمی برابر یک هزار تن بزمین برخورد داشته است. انرژی سینتیک آن تبدیل به حرارتی معادل انفجار ۱۰۰۰۰۰ مگاتن TNT است که بیشتر از هزار برابر انفجار اتمی است که تا بحال به وسیله انسان آزمایش شده است. حتی چنین انفجاری برای از بین بردن قسمتی از دایناسورها کافی نیست. برای یک عمل چنین بزرگی بایستی برخوردی داشته باشیم که معادل ۱۰ میلیون مگاتن انفجار تولید نماید. در این برنامه جرم میتی اورایت بایستی ۳۲ هزار میلیون تن باشد. امکان دارد چنین میتی اورایت با این عظمت در دریا سقوط کرده باشد، امواج تولیدی آن تمام سواحل اوقیانوس را گرفته است. انرژی غیرقابل تصور آزاد شده در این برخورد آب اوقیانوس را در منطقه ای برخورد تبخیر داده و حفره وسیعی در قعر اوقیانوس ایجاد کرده و حدود ۱۶۰۰۰ کیلومتر مکعب از آب دریا را بخار کرده باشد. این



انفجارستارگان



عجب آنکه تمام اجزاء بدن جانداران، بخصوص ما انسانها همه از آثار باقیمانده مرگ و انفجار ستارگان است. (درمقاله ای به تیترا از کجا آمده ایم در گذشته مفصلاً در این باره بحث شده است)

### خطرستارگان دنباله دار Comets: کومت ها

اجسام تصویری می باشند که مجموعه ای از گاز یخ زده و غبار هستند که مدار بسیار طولانی را از میان منظومه ای شمسی می پیمایند، و مجدداً در طول زمانی بین چندین سال تا چندین هزارسال مجدداً برمی گردند. تصویری شود که ابری از هزاران میلیون از کومت ها در کمربندی در یک سال نوری از خورشید وجود دارد. نفوذ جاذبه ای ستارگان که از نزدیکیهای آنها گذری کند احتمالاً پاره ای از آنها را از موضع حرکتی خودشان خارج کرده و در مدارهایی به طرف خورشید رها می نماید که دراین وضع برای ما چون شبح جسمی آبتن در حرکت می باشد.

کومت ها وقتی از مادورند طبیعتاً بسیار کوچک و کم رنگ می باشند. حدود چند کیلومتر سرتاسر آنها است اما وقتی کومت به خورشید نزدیک می گردد، گرم می شود و یخهای آن شروع به آب شدن می کند. تحت نفوذ رادیاسیون

طول عمر خود تشعشع می کند از خود رادیاسیون نماید. در این انفجار بیشتر قسمت های ستاره و یا تمام ماده آن با سرعتی برابر ۳۰۰۰۰ کیلومتر در ثانیه، «یکدهم سرعت نور» به خارج پرتاب می شوند و تولید یک Shock wave در محیط اطراف ستاره می شود.

در هر حال سوپرنووا Supernova یا انفجار ستاره ای می تواند به دو نوع باشد:

- انفجار ناگهانی در اثر ترکیب و امتزاج هسته ای nuclear fusion در ستاره مضمحل شده و یا بواسطه فروپاشی قسمت مرکزی Core یک ستاره بسیار پرجرمی چندین برابر جرم خورشیدی که سوخت داخلی اش تمام شده باشد. در این موقع نیروی جاذبه ای برتری یافته و ستاره شروع به انقباض کرده و به علت عدم فشار داخلی ستاره شروع به فروریزش می کند، و در نتیجه انرژی پتانسیل جاذبه ای gravitational potential energy از خود آزاد می کند که می تواند یک انفجار سوپرنووایی را ایجاد نماید.

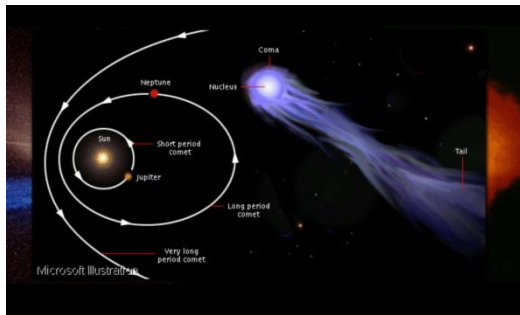
در ایجاد انفجار سوپرنووایی سرعت فروریزش باید بسیار باشد. در این وضع فشار روی هسته مرکزی باعث فشردگی آن می شود که در نتیجه الکترونها و پروتونهای مجزا با هم ترکیب شده و نوترونها به وجود می آیند زیرا در آن فشار تنها نوترونها می توانند وجود داشته باشد. در این موقع در اثر انفجار بخش بیرونی ستاره منفجر و آن تبدیل به یک سوپرنووا می شود.

ستاره شناسان حدس می زنند که احتمالاً در هر قرنی حداقل سه سوپرنووا در کهکشان ما «راه شیری» رخ می دهد و همینطور محاسبات نشان می دهد که در هر سال حدود چند صد سوپرنووا در تمام عالم بوجود می آید.

یک سوپرنووا در سال ۱۶۰۴ در چین مشاهده شده و یکی هم در سال ۱۹۶۰ در نیم کره جنوبی عالم دیده شده است.



Halley's Comet



شکل: کومت...

(Lain Thomson) در سانفرانسیسکو می باشد. دانشمند انگلیسی، **سِر فرد هویل** هم نظریات بسیار جالب و مهمی در باره آمدن تخم حیات به وسیله کومتها بروی زمین دارد.

**خطرات تهدید کننده به خورشید: خورشید منبع اصلی انرژی برای حیات در روی زمین است.** خورشید و نه سیاره فامیلش هر ۲۱۰ میلیون سال به دور مرکز کهکشان می چرخند. در این گردش مداری بسیار امکان دارد که خورشید با یک ستاره دیگری برخورد نماید و از بین برود، و یا آن که امکان دارد که خورشید از بین توده هایی از گاز های مضر و یارادیاسیونهای خطرناک عبور نماید که روی آن را تاریک نموده و باعث سرمای شدیدی روی زمین شده و نتیجتاً حیات در زمین از بین می رود. باز امکان دارد که سوپرنووانی سالیان قبل در نزدیکیهای کره زمین منفجر شده باشد که اثرات انفجاری ناهنجار آن بعد از سالیانی بعد بما برسد. پیش بینی چنین حادثه ای بخاطر ثابت بودن سرعت نور و دوری سوپرنووا برای ما امکان ندارد، وقتی ما از حادثه با خبر می شویم که سرتا سر کره زمین پوشیده از ذرات رادیواکتیوو گشوده است.

خورشیدی گازهای آن چون گاز در چراغهای نئون شروع به درخشیدن می کند و دور کومت یک هاله ای بنام کوما Coma بطول ۱۰۰۰۰۰ کیلومتر تولید می نماید.

در مرکز کومت هسته ای آن است که چند کیلومتر قطر دارد و تنها قسمت سخت و کومت است که شامل یخ و قطعات سنگی می باشد. جرم

کومت حدود ۱۰ به توان ۱۴ است (یکهزار میلیون کومت برابر جرم زمین است). یک قسمت کومت شامل گازهای وزیده شده از سر کومت بواسطه بادهای خورشیدی است که مرکب از ذرات اتمی وزیده شده از خورشید است. دنباله های کومت همیشه بطرف خارج از مدار خورشید است. دنباله کومت بعضاً ۱۰۰ میلیون کیلومتر ادامه دارد. در مجموع کومتها و هاله آنها یک چیز نسبتاً توخالی است. هرساله حدود ۲۵ کومت با تلسکوپ در آسمان دیده می شود، مهمترین آنها، Halley's Comet که هر ۷۶ سال ظاهر می شود. کومت دیگری چند سال پیش بنام Shoemaker Comet به کره مشتری ژوپیتر برخورد کرد و به اندازه سطح کره زمین روی آن خرابی ایجاد کرد (سیاره ژوپیتر ۱۳۰۰ برابر زمین است). اتفاقاً در ۸ مارس امسال کومت دیگری بنام Pan-Stars در شمال کره زمین دیده شد. احتمالاً ۱۰۰۰۰۰ سال دیگر آن ظاهر خواهد شد!

از نظر خطر زمینی این امکان می باشد که در آینده دوری کومت بسیار بزرگی چون کومت Shoemaker بزمین برخورد نماید و باعث از بین رفتن حیات روی زمین شود. دانشمندان حدس می زنند که امکان این امر در چند صد سال و یا چند هزار سال آینده خیلی محتمل می باشد. از طرفی پاره ای از دانشمندان بر این عقیده اند که از زمان تشکیل، زمین به وسیله کومتها بمباران شده است، از اینرو فکر می کنند که این راکت های سماوی سنگ بناهای اصلی برای حیات را در برخورد به زمین با خود آورده اند. یکی از این دانشمندان



طبق محاسبات از عمر خورشید نزدیک ۵۰۰۰ میلیون سال گذشته است و احتمالاً حدس زده می شود که حدود ۵ میلیارد سال دیگر از عمر خورشید باقی مانده است. بعد از تمام شدن سوخت اصلی اش، خورشید در یک سلسله تبدیلات و تحولات تبدیل به یک غول قرمز *red giant star* می شود و حدود ۵۰۰ مرتبه بزرگتری گردد، از این رو حرارت در روی سطح زمین بسیار بالا می رود، به طوری که آب اوقیانوسها به جوش آمده و شروع به تبخیر می کنند و زمین غیر قابل سکونت می شود و اتمسفر زمین از بین می رود. همینطور که خورشید به بزرگ شدن خود ادامه می دهد عطارد و ونوس و زمین را می بلعد و کره زمین ما در این ماجرا تبدیل به یک خاکستر دان می شود و حیات ما که بستگی به انرژی ستاره خورشید درخشان بود، با از بین رفتن آن برای همیشه به نابودی می کشد. «چنین است گردش روزگار!»

**نامنظمی بیشتر است.** از آنجایی که در یک سیستم بسته همیشه انرژی رو به ازدیاد است، نتیجه می شود که انرژی عالم (اگر بتوان آن را یک سیستم بسته فرض کرد) همیشه رو به ازدیاد است و انرژی سودمند آن (که کار انجام می دهد) رو به تنزل است. در فرض این که عالم سیستم بسته باشد با انبساط آن درجه حرارتش مرتباً رو به نقصان است. در عین حالی که انرژی آن همیشه ثابت است، از این رو انرژی عالم مرتباً رو به افزایش است. با توجه اینکه عالم در ابتدا با یک نظم غیر قابل تصویری شروع شده است، حالا بعد از ۱۵ میلیارد سال که از عمر آن گذشته بایستی طبق قانون دوم ترمودینامیک رو به بی نظمی زیادی رفته باشد. در هر حال وقتی عالم به حالت تعادل حرارتی رسید از فعالیت می افتد و به مرگ حرارتی *Death heat* خود می رسد.

### جنگهای اتمی *Nuclear Wars*: به عقیده یک

کارشناس برجسته نظامی از جنبه تئوری یک جنگ هسته ای می تواند تمدن بشری را از بین ببرد، ولی در حال حاضر عملاً با توجه به سبب قرارداد های بین المللی منع گسترش سلاح های هسته ای خطر آن وجود ندارد. شانس یک جنگ اتمی در سطح بسیار پائینی می باشد. در هر حال یک زمستان هسته ای *nuclear winter* می تواند سبب یک تغییر فاحش عمده در تمدن پیشرفته بشر شود.

### سرنوشت غم انگیز ستارگان: عمر ستارگان

بستگی به بزرگی و کوچکی آنها دارد، هرچه ستاره بزرگتر باشد عمر آن کمتر است زیرا برای دوامش احتیاج به مصرف سوخت بیشتری در زمان کمتری دارد. عمر ستارگان معمولاً بین چندین میلیون تا ده میلیارد سال است. از قرار بررسی های اخیر دانشمندان تشکیل ستارگان جدید را خیلی به کندی و کم می دانند، بطوری که آنها نمی توانند جواب از بین رفتن ستارگان قدیمی را بدهند. از اینرو عالم کم کم رو به تاریکی می رود و بدین ترتیب حدس می زنند که حدود ۵ میلیارد سال بعد روشنایی عالم به نصف خواهد رسید و در این زمان عمر ستاره ما خورشید هم طبق محاسبات به سر رسیده است. (یاد آوریمی شود که <

### مرگ ترمودینامیکی عالم: انرژی با *S*

نشان داده می شود، در واقع اشلی از غیر مفید بودن انرژی سیستم برای کارایی است. در یک سیستم بسته افزایش انرژی برابر است با مقدار انرژی حرارتی *Q* که به سیستم منتقل می شود. تقسیم بر حرارت ترمودینامیکی *T* مربوطه و فرمول آن چنین می شود  $ds = dq/T$ .

در یک سیستم بسته همیشه انرژی رو به ازدیاد است.

### قانون اول ترمودینامیک می گوید که غیر

ممکن است که بتوان ماشین عمل کننده ای ساخت که بدون گرفتن انرژی از منبع خارجی کار کند.

### قانون دوم ترمودینامیک می گوید، در طبیعت

هیچوقت حرارت بخودی خود بالا نمی رود. هیچ ماشینی خود بخود نمی تواند بطور دائمی حرارت را از یک منبع سرد تر بدون گرفتن انرژی از خارج منتقل نماید. مثل یخچال، باید موتور آن مرتباً کار کند، انرژی از خارج بگیرد تا حرارت آب ظروف یخچال اخذ و به بیرون داده شود. در مفهوم بهتر انرژی می تواند مبین درجه نامنظمی یک سیستم باشد. هر قدر انرژی بزرگتر باشد

ستارگان جدید از بقایای مرگ ستارگان قدیمی منفجر شده بصورت سوپرنووا می باشند که از آن جمله ستاره خورشید مامی باشد که حدود ۵ میلیارد سال پیش به وجود آمده است.

**خطر یخبندان های اتفاقی و یا دوره ای:** از بررسیهای آثار معرفت الارضی، دانشمندان متوجه شده اند که در طول اعصار زمین در فواصل زمانی مختلف در معرض یخبندان های بسیار شدیدی بوده است. یکی از این یخبندانها حدود ۶۰۰ میلیون سال قبل و دیگری حدود ۲۰۰ میلیون سال پیش اتفاق افتاده است و بر اثر آن بیش از ۹۰٪ جانداران از بین رفته اند. در عرض ۷۴ هزار سال اخیر زمین هشت دوره یخ بندان **Ice Ages** و هشت دوره گرمایش شدید را پشت سر گذاشته است. امکان دارد یخبندان بعدی حدود ۵ هزار سال دیگر باشد که از قرار شمال عالم را بیشتر فرامی گیرد.

در بررسیهای جدید حدس می زنند که در تاریخ زمین ۱۲ یخبندان شدید اتفاق افتاده است. بیشتر اعصار یخبندانها احتمالاً در فواصل بین ۴۰۰۰۰-۱۰۰۰۰۰ سال خواهد بود. در یکی از بررسیها تخمین زده می شود که یک Ice Age حدود ۲۰۰۰۰ سال دیگر شروع می شود. یخبندان دوره ای تأثیرات بسیار ناهنجار به تمدن بشری دارد. بخصوص سرزمینهای شمال عالم (امریکای شمالی، اروپا و آسیا) رامی تواند خالی از سکنه نماید. آخرین یخبندان حدود ۱۰۰۰۰ پیش به انتها رسیده است و تمام تمدن امروزی بعد از آن می باشد.

### خطر فروریزی ناگهانی عالم Cosmic Collapse:

یک نوسان ذره ای اتفاقی A Random Quantum Fluctuation در فضا می تواند باعث تولید یک حباب خراب کننده شود که با سرعت نور در عالم پخش شود و عالم را درهم بریزد.

در دنباله این مطلب در ۱۹۸۰ دو دانشمند در یک رساله علمی فال بسیار بد و عجیبی را برای زمین حدس می زدند که امکان دارد خلاً فعلی

حقیقی نباشد، بلکه آن یک حالت نا تعادل بسیار طولانی از یک خلاً کاذب False Vacuum باشد که به خاطر دوام چندین میلیارد سال خود ما را در یک حالت امنیتی کاذب با تولد ناگهانی یک حباب فرو کاشته است. بسیار کوچک از خلاً حقیقی که در محاصره خلاً کاذب است یکمرتبه انرژی عظیمی دنیا را فراگیرد و همه چیز را بسوزاند و در دم تمام ماده عالم بخار شود! ترس بیشتر این است که بطور غیر عمد این خلاً حقیقی بواسطه خود فیزیکی دانان ذره ای در لابراتوار ایجاد شود. مثلاً در برخورد های انرژی بسیار بالا ذرات اتمی شتاب دهندگان در یک فضای کوچک وقتی چنین اتفاقی بیفتد جلوگیری از خرابی آن داستان غیرتصور می باشد! (یک سانتی متر مکعب از فضا در حالت false vacuum انرژی برابر ۱۰ به توان ۸۷ ژول دارد. اگر این انرژی را با توجه به فرمول  $E=mc^2$  تبدیل به جرم بکنیم برابر ۱ با ۸۷ صفر در جلوی تن ماده می شود. در مقایسه با وزن کل عالم که حدود ۱۰ به توان ۵۵ تن است باز هر سانتی متر مکعب از فضای F.V. میلیارد ها مرتبه از آن بیشتر می باشد!)

### تهاجم موجودات ماورای عالم خاکی ! Alien invasion

موجودات ماوراء عالم خاکی می توانند به زمین هجوم کنند و آنرا کاملاً از بین ببرند و یا آنکه تمدن آنرا ریشه کن نمایند، و یا آن را بطور یک سیستم مستعمراتی در آورند و از انسان برای غذا و حیات خود استفاده نمایند، و یا این که تمام منابع حیاتی آن را با خود ببرند و سیاره زمین را بکلی نابود کنند.

با وجود این که شواهد حیات خارجی بصورت aliens تاکنون سندیت پیدا نکرده است ولی پاره ای از دانشمندان چون کارل ساگن Carl Sagan آنها را از جهتی بدیهی می شمارند، که وجود حیات ماوراء خاکی به صورت الین ها خیلی امکان دارد. ولی تا به حال این نظریه بیشتر به Science Fiction شباهت دارد.



شکل: تصویری از این ها

امروز سوم ماه مه آمده بود که دانشمندان برای حیات در سیارات دیگر امیدواری زیادی پیدا کرده اند، آنها سه سیاره جدید دیگری را کشف کرده اند که بهترین کاندیدا برای جهانهای قابل زندگی در ماوراء منظومه شمسی است!

**خطر تضعیف مغناطیس زمین:** که ما را از رسیدن رادیاسیونهای خطرناک سماوی مصون می دارد، بطور بسیار محسوسی رو به ضعف می رود و شاید در یک هزار سال دیگر بکلی از بین برود.

**تغییر قطب های مقناطیسی زمین:** که احتمالاً هر ۲۵۰۰۰ سال اتفاق می افتد و در نتیجه آن تمام نایگاسیونها حتی برای پرندگان بهم می خورد. مهمتر آن که ذرات رادیاسیونهای خطرناک سماوی بخصوص از خورشید بدون مانع به زمین سرازیر می شود.

**خطراتی که از خود بشر برایش ناشی می شود:** پاره ای از خطرات در ارتباط با هستی آدمی از خود انسان می آید:

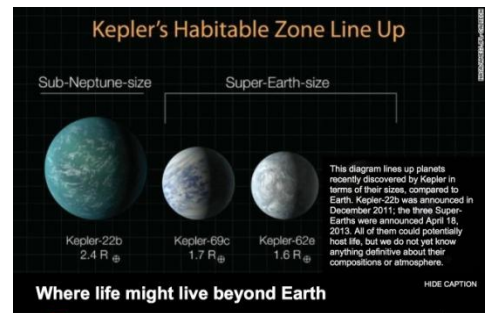
### - تکنولوژی:

در سال ۲۰۱۲ دانشگاه کمبریج پروژه ای برای ریسک های هستی به وجود آورد که تحقیق در خطرات برای انسانیت به سبب تکامل تکنولوژی می باشد. کمبریج چهار تا از بزرگترین خطرات به انسانیت را چنین نام می برد:

- ۱- هوش مصنوعی artificial intelligence-
- ۲- تغییرات محیط زیست climate change
- ۳- جنگهای اتمی nuclear war
- ۴- اعمال فنون علمی در شناسی انسان و ماشین آلات biotechnology.

**هوش مصنوعی:** بدینگونه پیش بینی می شود که فراگیری کامپیوترها که سرعت رو به پیشرفت و بصورت سوپراینتلیجنت درمی آیند ممکن است کارهای پیش بینی نشده ای را انجام دهند و یا آن که ربات هایی robots ساخته شود که از انسان در بسیاری موارد جلو بزنند. امکان دارد که نخستین سوپراینتلیجنت از هوش انسان برتر شود و بتواند <

**فرمی پارادوکس: Fermi paradox** در چند دهه اخیر با متدهای مختلف کیهانشناسان موفق به کشف منظومه های دیگری شده اند که امکان حیات در پاره ای از سیارات آنها می رود. از این رو گویی زمین یکی از هزاران سیاراتی می باشد که تمدنی کم و بیش چون موجودات زمینی را دارد. ولی چون فاصله ها زیاد است سرعتی کم و بیش



نزدیک سرعت نور می خواهد تا آنها بتوانند در تمدن یکدیگر دخالت کنند! تا آینده برای آنها چه خواهد؟!>

(درمقاله ای بنام حیات در سیارات مداری ستارگان دیگر قبلا در این باره اطلاعاتی داده شده است.)

در خبر راز دانش این هفته خبر داده شده است که تلسکوپ کپلر بهترین مکانها در راه شیری که ممکن است مثل زمین محل پیدایش حیات باشد را یافته اند. اخترشناسان تاکنون دوسیاره بسیار جالب در این زمینه را پیدا کرده اند. البته بشر راهی برای بررسی مستقیم آنها را ندارد چون آنها ۱۲۰۰ سال نوری از ما فاصله دارند (دراینترنت و برنامه رادیو و تلویزیون ماه آپریل شرح کاملی در این مورد داده شده است)- از قرار آنها حدود یک برابر زمین می باشند و به صورت نقطه مانند روشن بنظر می آیند. درخبرجالبی از CNN



### اندروئیدها (Popular science fiction androids)

ارگانسیم مصنوعی Synthetic Organism است و طوری طرح ریزی شده که شبیه انسان و مثل انسان عمل می کند، بخصوص آنهایی که بدن های گوشتی مانند دارند. تا این اواخر اندروئیدها بیشتر در حیطه علوم افسانه ای بودند و بیشتر در فیلمها و تلویزیون دیده می شدند. در هر حال با پیشرفت های زیاد در تکنولوژی روباتی راه برای طرح های عمل کننده و روبات های انسان نمای حقیقی بازتر شده است.

### بیوتکنولوژی Biotechnology

که در واقع اعمال زیست شناسی در انسان و ماشین آلات است که احتمالا می تواند منجر به یک بلای همه گیری شیمیایی ستیزه جویانه شود که بسیار خطرناک است و وقتی به کاربری تکنولوژی نانو Nanotechnology برسیم ممکن است منجر به خطرات زیادی شود و از کنترل بشر در رود و مرتبا تولید روباتهایی نماید که تمام ماده زنده روی زمین را مصرف کند، در حالی که هرچه بیشتر از خودش بسازد. در هر دو حالت این جریان یا تعمدی می باشد و یا بطور تصادفی، در واقع بیوتکنولوژی از شمار فنونی است که از وجودات زنده برای ساخت محصولات کشاورزی و یا ارتقاء کیفی گیاهان یا حیوانات و یا تغییر صفات میکروارگانسیم ها در کاربردهای ویژه استفاده می شود.

به کارگیری میکروارگانسیمها برای تولید مواد خوراکی مانند سرکه و پنیر و ماست از هزاران سال پیش سابقه دارد، همینطور نقش میکرو ارگانسیم ها در تولید الکل و سرکه را می توان نام برد. ←

که به طور سریعی بی همتا و رقیب شود، بطوری که قادر باشند هرکاری را انجام دهند و هر کوششی که آن را تهدید کند از بین ببرد و یا ممکن است آنها را ترغیب به همکاری نماید و یا کاملا از دخالت عوامل خارجی ممانعت بعمل آورد.

این چندروزه در اخبار بود که: پژوهشگران آمریکایی روباتی ساخته اند که نه تنها انسان نما است بلکه از لحاظ فیزیولوژی هم شباهتهای زیادی به انسان دارد. وظیفه این روبات آزمایشهای محافظ در برابر سلاحهای شیمیایی می باشد. در ۲۸ اکتبر امسال مقاله جالبی در قسمت اخبار CNN به تیتر "Are bionic super humans on the horizon" شرح مفصلی در باره پیشرفت انواع ربات ها بود. این طورگفته می شود که در آینده نزدیکی خطر تکنولوژی می تواند ارتباط بین مغزهای انسانی را بیشتر کند و همینطور سعی در کنترل آنها نماید. در واقع حالا ما در میانه این راه هستیم...

تکنولوژی superman در افق است. حالا موقعی است که فکر کنیم که عواقب آن برای ما چه خواهد بود.

اندروئید Android یک روبات پیشرفته یا یک



(Hondas Asimo robot)

مقام های بهداشت بریتانیا این ماه در گزارشی نسبت به خطر مقاوم شدن میکروبها در مقابل آنتی بیوتیک ها هشدار دادند و گفتند این زنگ خطری است برای کل جهان (April 2013).

### مصیبت‌های محیط زیست Ecological : disasters

مصیبت های محیط زیست، چون کمبود انواع محصولات و متلاشی شدن خدمات انسانی به واسطه ازدیاد جمعیت جهانی و توسعه های اقتصادی و کشاورزی غیرقابل تحمل پیش می آید. این جریانات حد اقل یکی از این خطرات را شامل می شود:

کمبود آب که احتمالاً نیمی از مردم دنیا بدون آب آشامیدنی می شوند، کم شدن پلینیشن pollination گیاهان - صید بیحد ماهی ها، نابودی بیحد جنگلها، تغییرات آب و هوا و غیره.

#### افزایش بیحد جمعیت و بحران کشاورزی:

از قرن بیستم افزایش جمعیت عالم بخاطر توسعه درمان های طبی و ازدیاد بسیار زیاد محصولات کشاورزی که بواسطه انقلاب سبز روبه افزایش گذاشت باعث می شود که در دهه های آینده قیمت های مواد غذایی مرتباً بالاتر می رود که قبلاً سابقه نداشته است و اگر مناطقی که بیشتر تولید گندم و سایر حبوبات را می کنند آلوده بشود در این وضع بحرانی بخصوص در تولید گندم پیدا می شود و متعاقباً قیمت در سایر مواد غذایی بالا می رود.

راه حل این معضلات چیست؟ شاید بشود آن را در یک جمله خلاصه کرد:

صلح صفا بین ملتها و بکاربری عقل خداداد که مشکل گشای همه چیزها است که گفته اند: اول ما خلق اله عقل است و خداوند با سیره عقل عالم راساخته است.

بزرگترین چیزی که خداوند در بشر به امانت گذاشته همانا عقل است. بشر با عقل خداداد قادر

کاربردهای سنتی بیوتکنولوژی شامل اصلاح نباتات و دام، تهیه نان و غیره است. تولید آنتی بیوتیکها چون انسولین انسانی، انتقال ژن از یک موجود زنده به دیگری در «مهندسی ژنتیک» و یا بکاربری آن در ازدیاد محصولات کشاورزی و غیره است.

### گرمایش جهانی به وسیله انسان (خطر گلخانه ای):

افزایش گرمای هوا در اثر گازهای متصاعده از اگزوست ماشینها و دودکش کارخانجات و غیره امکان دارد روزی اتمسفر زمین را مانند سیاره ونوس نماید و درجه حرارت آن را به نقطه ذوب سرب برساند. پاره ای از دانشمندان می گویند که در اثر فعالیت های بشر سیاره زمین در سال های اخیر ۲۰٪ تاریک تر شده است (تظاهرات بزرگی هم با شرکت ۹ میلیون نفر در سرتاسر عالم در ماه گذشته در ارتباط با این موضوع بعمل آمد).

آلودگی هوا باعث تولید ابرهای آلوده پر دوامی می شود که جلوی روشنایی خورشید را می گیرد. در اثر این پدیده نموی درختان و نباتات بطور کلی کم می شود. گرمایش بیحد اتمسفر باعث آب شدن یخهای قطبی و بالا آمدن سطح آب دریاها و خرابیها ناشی از آن و بالاخره خشک سالی و غیره می شود. از طرف دیگر باید توجه داشت که ۹۳٪ اکسیژن لازم برای حیات انسان و حیوانات بطور مستقیم بعمل فوتوسینتزیس Photosynthesis گیاهان در مقابل انرژی خورشیدی بدست می آید. از این رو آلودگی اتمسفر فضا بطرق مختلف چون نابودی جنگلها و از بین بردن سرزمین های سبز همه و همه در نقصان اکسیژن لازم برای حیات انسانها و جانوران تاثیر کلی دارد.

### واگیری همگانی در سطح جهانی Global : pandemic

امراض مختلف و خطرناک مسری هستند که امکان دارد بطرق مختلف به واگیری همگانی جهانی منجر شود که مصیبت بسیار بزرگی برای بشر خواهد بود.

## سخنان ناب

- دو چیز را همیشه فراموش کن، خوبی که به کسی می کنی و بدی که کسی به تو می کند!

- همیشه به یاد داشته باش: اگر در مجلسی وارد شدی زبانت را نگه دار، اگر در سفره ای نشستی شکمت را نگه دار، اگر در خانه ای وارد شدی چشمانت را نگه دار، اگر در نماز ایستادی دلت را نگه دار!

- دنیا دو روز است: یک روز با تو و یک روز علیه تو. روزی که با تو است مغرور شو و روزی که علیه تو است مایوس نشو، چرا که هر دو پایان پذیرند.

- آموختن را به کار ببند: به چشمانت بیاموز که هر کسی ارزش نگاه ندارد. به دستانت بیاموز که هر گلی ارزش چیدن ندارد. به دلت بیاموز که هر عشقی ارزش پرورش ندارد!

- هیچگاه عشق را با محبت، دلسوزی، ترحم و دوست داشتن یکی ندان، چون همه این ها اجزاء کوچک تر عشق هستند نه خود عشق!

- در دنیا فقط سه نفر هستند که بدون هیچ چشمداشت و منتی و فقط به خاطر خودت خواسته هایت را برآورده می کنند، پدرت، مادرت و نفر سومی که خودت پیدایش می کنی، مواظب باش که از دستش ندهی و بدان که تو هم برای او نفر سوم خواهی بود چرا که در ترسیم تقدیرت نیز نقش خواهد داشت.

- چشم و زبان دو سلاح بزرگ در نزد دو هستند. چگونه از آنها استفاده می کنی؟ مانند تیری زهر آلود یا آفتاب جهان تاب، زندگی گیر یا زندگی بخش؟

- بدان که قلبت کوچک است، پس نمی توانی که تقسیمش کنی. هرگاه خواستی آن را ببخشی با تمام وجودت ببخش که کوچکی اش جبران شود!

است جلوی بلاهای متعدد زمینی را بگیرد و اگر روزی خورشید هم در حال مرگ باشد او باید قبلا به فکر فرار به کرات دیگر باشد و اگر تمام ستارگان هم از بین بروند او بایستی از انرژی بیحد حفره های سیاه Black Holes بهره برداری کند و حتی می تواند خود را از راه سوراخهای گرمی Warm Holes به عالم های دیگر برساند. در هر حال گرچه بسیاری از این تئوریها به Science Fiction بیشتر شباهت دارد تا حقیقت، ولی ماوراء آنها باز دلالت بر آینده نگری و قوه خلاقیت عقل بشر دارد. پیشرفت بشر در نجات خود در سایه مشورت و همبستگی باهم و صلح صفای همگانی می باشد که خداوند گفته **وکل امر شوری بینهم** در تمام اموری هم مشورت کنید.

عقل را با عقل یاری یارکن  
امرهم شوری بخوان و کارکن

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی

تا چو عقل کل تو باطن بین شوی

ار عدم چون عقل زیبا روگشاد

خلعتش داد و هزارش نام داد

کمترین ز آن نامهای خوش نفس

اینک نبود هیچ او محتاج کس

گر بصورت و انماید عقل رو

تیره باشد روز پیش نور او

قدر همت باشد آن جهد و دعا

لیس للانسان الا ماسعی

---

در تهیه و تنظیم مدارک علمی این مقاله بیشتر از منابع اینترنت و اخبار تلویزیون و رادیو و چند ماخذ دیگر بهره برداری شده است. ضمنا مطالب عرفانی بیشتر از تفسیر لاهیجی برگزین راز شبستری می باشد.

لندن ۲۰۱۳

# نظریه فیض در نزد ابن سینای بلخی

(قسمت اول)

و هر کدام آنها نقش خویش را روی صحنه محسوس، ستارگان درخشان و فضای تاریک چیست؟ آیا اینها پیش از زمان یا همراه با آن یا پس از آن پدید آمده اند، آیا اینها قدیم اند یا حادث؟ آن نوری که صورتهای کاینات را تغییر می دهد و آن جاذبه ای که در دل فلک-خلجان می کند و آن حیاتی که در اعضای جانداران ساری است آیا از قدیم بوده اند یا حادث شده اند؟ آیا نابد می مانند یا فانی می شوند. آنگاه که زمان ناپدید گردد و روشنایی به تاریکی مبدل شود. کاش می دانستیم که آیا این هستی در یک لحظه در اعماق نیستی فرو می رود یا ابدی و ازلی است؟

این مسأله از دوران باستان عقل فیلسوف را به حیرت انداخته است. ارسطو، افلاطون، فارابی، و ابن سینا و همه فیلسوفان متقدم و متأخر در آغاز و انجام جهان متحیر بودند و پیوسته تا زمان ما این مسأله به مثابه معضله بزرگ فلسفه و یکی از مسایل علمی یا ادبی و یا اخلاقی به حیات خود ادامه داده است.

چنانکه می دانیم ارسطو به قدم جهان قایل بود و عقیده داشت که جهان تا ابد به بقای خود ادامه می دهد و حرکت مانند زمان ازلی است و "صورت"، اکنون گذشته و آینده را احتوا می کند.

با وجود این دانای یونان می گفت که حرکت قایم به ذات خود نیست و به محرک نخستین نیازمند است.

چنانکه خواهد دید در این سعی و کوشش خود به پیروزی کامل دست نمی یابند و در اثبات حدوث عالم موفق نمی شوند بلکه به همان راه افلاطون جدید می روند که به این جا منتهی می شود که وجود از "نخستین" چنان اضافه می یابد که نور از خورشید و حرارت از نور.

نباید چنان پنداشت که در این بحث می توان به حل نهایی آن نایل آمد زیرا من نمی دانم که آیا عقل قادر است بر این مسأله و یا برخی از اجزایش احاطه پیدا کند یا نه؟ ولی این اشکال و صعوبت فیلسوفان را از اندیشیدن در پیرامون آغاز آفرینش و پایان و غایت هستی باز نداشته



← پس در صورتی که جهان قدیم باشد در قدم خود به مبدأ ای محتاج است که بدان استناد کند و به عقلی نیازمند است که آن را مورد تعقل قرار دهد. و آن مبدأ عبارت است از آن حقی که حقی پس از وی نیست و کمالی که کمالی برتر از آن نیست و فعل محضی که عدم در ذاتش نیست. معنای این گفته آن است که جهان به خدا نیازمند است، ولی هر دو قدیم اند. زیرا کار خدا را آغازی نیست و اگر فعل او را آغازی باشد جهان حادث خواهد بود. اما محرک نخستین جهان را از قدیم به حرکت آورده است، جهان را حرکت می دهد ولی خود با آن حرکت نمی کند، زیرا اگر او حرکت کند یا به شر متمایل می شود یا به خیر، حالانکه در آن جا خیر جز آنچه که در ذات او است وجود ندارد.

عقیده به قدم عالم با اصول دین سازگار نیست زیرا به اثبات دو قدیم و یا به حرمان آفریننده از صفت ابداع - که عبارت است از بیرون شدن از کتم عدم به منصفه وجود- منجر می شود.

متکلمان به این عقیده بودند و در اثبات وجود خدا به حدوث عالم استدلال و استناد می کردند و می گفتند وقتی که عالم حادث باشد به پدیدآورنده ای نیازمند است پس خدا موجود است زیرا عالم حادث است.

اما فیلسوفان مسلمان در این باب نه از ارسطو پیروی کرده اند و نه براه کتمان رفته اند، زیرا اگر عقیده ارسطو را به طور تمام می پذیرفتند از اصول دین دور می شدند و اگر براه متکلمان گام بر می داشتند در آن صورت فلسفه را واسطه و وسیله تاکید عقاید دینی قرار می دادند. روش علم کلام روش جدلی است که مخالفان را از راه لوازم مسلمات شان مغلوب می کند (المنقذ ص ۸۰) و در بحث اعراض و جواهر فرد می رود بی آن که خویشتن را به ژرفنای آن برساند. فارابی و ابن سینا روش

متکلمان را بکار نبستند چنانکه کورکورانه از ارسطو تقلید نکردند. تا آن جا که این طفیل در کتاب (زنده بیدار) گفته در کتاب (شفا) چیز های بسیار است که از ارسطو نیست زیرا نویسنده آن خواسته است که در میان دین و فلسفه آشتی دهد. فارابی پیش از او بدین امر پرداخت. اضافه بر آن ابن رشد، نزدیک ترین فیلسوف مسلمان به ارسطو کتابی زیر عنوان (فصل المقال فیما بین الحکمه و الشریعه من الاتصال) تالیف کرده بود. بنابراین آشتی دادن در میان دین و فلسفه هدف غالب متفکران مسلمان بوده است. حتی گویته و آسین بالاسیوس ثابت کرده اند که این خصوصیت یکی از مهم ترین خصوصیات است که فلسفه اسلامی را از حکمت یونانی امتیاز می دهد.

متفکران مسلمان برای نیل به این هدف بهترین وسیله را در مبادی نو افلاطونیان پیدا کردند و از آنها پیروی نمودند بدین گمان که از ارسطو پیروی می کنند و این امر پس از اطلاع از نظریه فیض در نزد ابن سینا روشن می شود. در این جا می توان همین قدر گفت که این نظریه از تاثیر فلسفه اسکندریه در فلسفه اسلامی و از اذعان ابن سینا در قبال متکلمان ناشی شده است.

### نظریه فیض چیست؟

نظریه فیض آن است که چگونگی صدور موجودات را از "نخستین" تبیین می کند و بدین گونه که این صدور فعلی است ضروری و ناشی از ذات مبدأ نخستین وجود از وی صادر می شود، چنانکه نور از خورشید و حرارت از نور. گویا قانون تطور کائنات چنین است که آفرینش از وحدت به کثرت، از "نخستین" به عقول، یعنی از وجود ابدی مطلق به وجود زمانی متغیر منتقل می شود. این نظریه به افلاطون بر می گردد و از افکار ارسطو به کلی فرق دارد. آنگاه می توان این نظریه را ←



◀ بدان دو اندیشمند یونانی تعیین کرد که شرح کافی از آن به عمل آید.

از نگاه ابن سینا نظریه فیض بر سه اصل و مبدأ استناد دارد:

### مبدأ اول:

همان انقسام موجودات است به ممکن واجبی خدا به ذات خود واجب است اما موجوداتی که از وی صادر می شوند به ذات خویش ممکن و بوسیله خدا واجب هستند، ولیک واجب چیست؟ در اندیشه ابن سینا واجب عبارت است از موجودی که نمی توان آن را ناموجود پنداشت، و چون آن را غیرموجود فرض کنیم محال لازم می آید. واجب یا واجب است بذات خود و یا بوسیله غیر خود، پس واجب بالذات آن موجودی است که نمی توان عدمش را تصور کرد. اما واجب با تغییر آن موجودی است که هستی خود را از مبدایی که با ذاتش مباین است کسب می کند، بنابراین خدا بذات خود واجب الوجود است زیرا در وجود خود به غیر خود محتاج نیست. اما عدد چهار واجب بالغیر است، یعنی به وسیله جمع دو با دو هستی پیدا می کند، همچنان احتراق واجب بالغیر است زیرا در هنگام برخورد پیروی سوزاننده با قوه سوزنده پدید می آید. روا نیست که واجب الوجود بالذات واجب بالغیر باشد زیرا آنچه که وجودش بوسیله موجود دیگری تحقق می یابد بذات خویش ممکن است، پس ممکن آن موجودی است که چون معدوم یا موجود فرض شود از این فرض محالی لازم نیاید بلکه تمایلش به هستی با تمایلش به نیستی معادل باشد. لذا موجودات یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود. مثلاً معلول بوسیله علت واجب است اما بذات خود ممکن. هرگاه آتش علت حرارت باشد گرما بذات خود ممکن و بوسیله آتش واجب است، همچنان چون خدا علت وجود عالم است، پس جهان بذات خویش ممکن است و بوسیله خدا

واجب، خدا واجب بالذات است زیرا در هستی خود به علتی نیازمند نیست زیرا اگر او دارای علت باشد در آن صورت ممکن بالذات و واجب بالغیر خواهد بود، و این محال است. بنابراین خدا واجب بالغیر نیست زیرا در این صورت به دایره امکان سقوط می کند. اما جهان محسوس به ذات خود ممکن است، نه واجب. پس موجودات سه قسم اند:

۱- قسم اول همان موجودی است که بذات خویش ممکن است و این همه اشیایی را در بر می گیرد که در آنها نیستی بر هستی رجحان ندارد، یعنی از لحاظ ماهیت خود هم می تواند هستی یابد و هم ممکن است که در کتم عدم باقی بماند.

۲- قسم دوم همان ممکن بالذات و واجب بالغیر است و در این همه اشیا و حرکاتی را که می بینیم داخل هستند.

۳- قسم سوم همان واجب بالذات است و آن عبارت است از مبدأ نخستین، یعنی خدا.

تقسیم موجودات بدین گونه، اندیشه ای است که ابن سینا را از میان تمام فیلسوفان جدا می کند آن جا که ابن رشد او را به سبب اظهار این تقسیم سرزنش کرده و گفته است:

ابن سینا در این جا از عقیده متکلمان مخصوصاً اندیشه ابوالمعالی که همه جهان را ممکن می پنداشت پیروی کرده است. ابن رشد می گوید: "می بینیم ابن سینا بدین مقدمه اذعان و باور دارد که هر موجودی، به جز از "فاعل" چون بذات خویش مورد توجه قرار گیرد ممکن است" (۱) ابن سینا در این مبدأ براه ابوالمعالی رفته است و آن را از آن رو پذیرفته که نظریه خود را در زمینه صدور موجودات بر آن استوار سازد.

(۱) ابن رشد: الكشف عن مناهج الادله فی عقائد المسة ص ۴۰- این کتاب با کتاب (فصل المقابل) در قاهره به سال ۱۹۱۰ چاپ شده است. ←

← **مبدأ دوم** از نگاه ابن سینا این است: از یکی جز یکی نیابد. (۱) ابن سینا در کتاب (نجات ص ۲۵۳) گفته است: "یکی از آنرو که یکی است از وی یکی پدید می آید" و نیز در کتاب (اشارات) آورده است: "نخستین بنابر وحدانیت خود دارای حیثیتان نیست پس چنان که می دانیم

از وی فقط واحد بسیط نتیجه می شود". معنای این گفته آن است که موجود نخستین از تمام جهات یگانه است و وجودی که از او صادر می شود نیز وجود واحد است. مثال آن این است که خدا تنها عقل اول را آفرید زیرا خدا یگانه است و از یکی جز یکی پدید نمی آید.

این نظریه بدان گفته فلوطین شباهت می رساند که در "رساله های نه گانه" آمده است: از یگانه فقط اقنوم دوم که عقل است ظهور کرد زیرا یگانه نامعین است، اما اقنوم دوم هم عقل است و هم موجود و هم معقول.

**مبدأ سوم** در دستگاه متافزیک ابن سینا همان مبدأ "ابداع" یا "تعقل" است. وی ابداع را شامل جواهر مجرد که از تعقل یا اندیشیدن ناشی شده اند می داند چنانکه گفته است: تعقل خدا "علت وجود آن چیزی است که مورد تعقل قرار گرفته است". وقتی که عقل در چیزی می اندیشد آن چیز به همان صورتی که عقل اندیشیده پدید می آید. چون خدا در ذات خویش می اندیشید عقل نخستین ظهور می کند و چون عقل اول در باره خدا تفکر می کند از وی عقل دوم افاضه می شود زیرا این عقول مجرد و از علایق و لواحق ماده دور هستند لذا از تعقل و اندیشیدن آنها عقول دیگر بوجود می آیند بی آن که با مانعی برخورد کنند.

این مبادی سه گانه را که از فلسفه ابن سینا بیرون آوردیم چگونگی صدور موجودات را از "نخستین" توضیح می کند و خواهیم دید که

(۱) لایصدر عن الواحد الاواحد.

افاضه موجودات از "نخستین" ثمره امتزاج بعضی از این مبادی یا برخی دیگر است. از نگاه ابن سینا خدا واجب واحد و عقل است. خدا واجب بالذات است زیرا مبدأ اشیا و علت هستی ها است. اگر واجب بالغیر باشد به علت نیازمند می شود و این با کمالش توافق ندارد.

خدا از تمام جهات یگانه است زیرا دارای هستی کامل است، تقسیم نمی پذیرد و در عالی ترین مرتبت وجود قرار دارد.

خدا عقل است در باره ذات خود و اینکه مبدأ موجودات کامل است می اندیشد و هر چیز را به مشابه کلی مورد تعقل قرار می دهد و امور جزئی را از لحاظ کلیت آنها ادراک می کند.

خدا دارای صفات دیگری نیز هست. و چنان که ابن سینا در کتاب "شفا" گفته است: او عاشق و معشوق است، تام و حق و خیر محض است. ما در اینجا همان صفات نخستین را ذکر کردیم تا بوسیله آنها کیفیت صدور موجودات را از مبدأ اول بنابر مشرب فلسفی ابن سینا توضیح دهیم.

و اینک به ذکر این صدور به اختصار می پردازیم:

خدا عقل محض است، ذات خود را تعقل می کند؛ پس فعل نخستین او آن است که نظام خیر را که چگونه باید باشد مورد تعقل قرار می دهد. چون تعقل علت وجود است لذا از تعقل خدا ذاتش را، معلول نخستین که آن نیز عقل است پدید می آید.

چون خدا یگانه است و ذاتش از تقسیم و تجزیه مبرا پس باید از تعقل او امر ذاتش را فقط یک عقل صادر شود، زیرا چنان که گفتیم از یکی جز یکی پدید نیاید.

ابن سینا گفته است: "نخستین موجودی که از علت اول صادر شده از لحاظ عدد یکی ←

← است ذات و ماهیت او موجود است اما نه در ماده، لذا نه از مقوله اجسام است و نه از صوری که کمالات اجسام است بلکه معلول اول عقل محض است زیرا صورت است اما نه در ماده و آن نخستین عقل است از عقول مجرد و مفارق. پس می توان گفت این عقل مبدأ محرک جرم اقصی است بر سبیل تشویق". (۱)

عقل نخستین به وسیله خدا واجب و بذات خویش ممکن است. این عقل هم خدا و هم ذات خویش را مورد تعقل قرار می دهد.

چون خدا تعقل می کند از آن اندیشیدن وجود عقل دوم صادر می شود. چون در ذات خود می اندیشد از این عقل وجود صورت فلک اقصی و کمال آن که عبارت است از نفس و وجود جرمیت فلک اقصی پدید می آید.

در این جا سه چیز از عقل نخستین افاضه شده است. عقل دوم، جرم فلک اقصی و صورت آن یعنی نفس. پس از هر عقلی سه چیز در عالم هستی ظهور کرده است.

عقول مجرد از لحاظ عدد بسیارند مگر مجموعاً و با هم هستی نیافته اند بلکه برترین آنها عقل اول است سپس عقل دوم و آنگاه عقل سوم... پیوسته از این تعقل عقول نفوس و افلاک نتیجه شده اند و سرانجام امر ابداع به عقل دوم که عقل فعال است یعنی عقلی که عالم کون و فساد را تدبیر می کند پایان یافته است.

امور آسمانی سلسله ای را تشکیل می دهد که هر حلقه آن بر سه چیز مشتمل است: عقل، نفس و فلک، پس خدا عقل اول را ابداع کرد و از عقل اول سه چیز، عقل دوم، فلک اقصی و نفس آن پدید آمدند و از عقل دوم سه چیز، عقل سوم، فلک کواکب ثابت و صورت آن یعنی نفسش ظهور کردند و این سلسله بدین ترتیب ادامه یافت تا آن که افاضه آفرینش به فلک قمر

و کره هوایی محیط بر زمین منتهی شد. (۱) ابن سینا می گوید " می دانیم که عقول و نفوس مفارق بسیارند، محال است که وجود اینها به واسطه آنچه که دارای وجود مفارق نیست افاضه گشته باشد.

ولیکن می دانیم که در جمله موجوداتی که از علت اول وجود یافته اند اجسام نیز شامل است. وقتی دانستیم که هر جسمی در ذات خود ممکن است و بوسیله غیر خود واجب شود و دانستیم که نمی تواند بدون واسطه از نخستین صادر شده باشد پس از وی، بواسطه هستی یافته است و نیز دانستیم که واسطه نمی تواند یگانه محض باشد و نیز دانستیم که یکی از آن رو یکی است جز یکی از وی پدید نمی آید، پس از این مقدمات لازم می آید که در مبدعات نخستین باید دو تایی یا کثرتی باشد و در عقول مفارق نمی توان کثرتی را تصور کرد مگر به همان ترتیبی که من بیان می کنم: معلول بذات خود ممکن الوجود و بوسیله علت نخستین واجب الوجود است و از ناحیه وجوب وجود خود عقل است که هم ذات خود و هم خدا را بالضروره مورد تعقل قرار می دهد، پس باید در آن کثرتی بدینگونه پدیدار گردد: ۱- ذات خویش را که بالذات ممکن الوجود است می اندیشد، ۲- و وجوب وجود خود را از ناحیه علت نخستین مورد تعقل قرار می دهد، ۳- ذات "نخستین" را تعقل می کنند. کثرت وی ناشی از علت نخستین نیست، امکان وجودش امری است وابسته بذاتش نه به علت اول، بلکه او از نخستین وجوب وجود خویش را می گیرد سپس آن کثرتی که از وی نخستین و ذات خود را می اندیشد کثرتی است که با وجوب حدوث او از نخستین ملازمه دارد و ما این نکته را می پذیریم که یک چیز دارای ذات واحد باشد. او

(۱) النجاة ص ۴۵۱ ابن سینا در کتاب (شفا مقاله دهم، الاهیات فصل چهارم) عقیده دارد که این فیض در نزد عقل دهم متوقف گردید ولی دلایلی را که برای تأیید این عقیده ذکر می کند کافی نیست. مراجعه کنید به: النجاة ص ۴۵۵ و اشارات ص ۱۷۴ ←

← آنگاه کثرت اضافی که در آغاز وجودش نبوده به وی ملحق گردد. (۱)

از تأمل در ذات خود نفس و جرمی را پدید می آورد.

در این جا می بینیم که در مکتب ابن سینا عقل اول برایش زایش امکان از وجوب و چند گانگی از یگانگی ضرور است. خدا یکی و از یکی به جز یکی صادر نمی شود. خدا واجب الوجود بالذات است، نه جسم است و نه در جسم و ذاتش از امکان مبرا است اما عقلی که بر سبیل لزوم و ضرورت از او افاضه شده بوسیله خدا واجب و بذات خود ممکن است بنابراین در آن عقل کثرت و امکان راه می یابد. اگر این کثرت نمی بود امکان نداشت که از علت نخستین جز وحدت پدید آید و امکان نداشت که از او جسم هستی پیدا کند. پس، در این صورت کثرت از یگانه بواسطه عقل اول ظهور می کند و این عقیده به گفتار فلوطین در باب صدور عقل از یگانه شباهت دارد. ابن سینا گفته است: " نفسهای زمینی نیز بدون وساطت علت هستی دار دیگر، از معلول اول پدید نیامده اند. سلسله معلولها به معلولی منتهی می شود که از او عناصر قابل کون و فساد و دارای کثرت عددی و نوعی ظهور کرده اند تکثر قابل بحث می شود که در کار مبدایی که بالذات واحد است کثرت پدید آید و این بعد از اکمال وجود تمام امور آسمانی است" (۲)

اختراع عقل اول چگونگی صدور کثرت را از وحدت توضیح می دهد زیرا در وی دوگانگی است: ممکن بالذات و واجب بالغیر است. اما خدا از تمام جهات یگانه است.

گفتیم عقل اولی بذات خود ممکن است و به واسطه علت نخستین واجب. پس این امکان از کجا آمد و چگونه از وجوب تولد یافت؟ ابن سینا این سوال مهم را جواب نمی دهد.

آری وی وجود خدا را بر امکان مقدم می شمارد مگر امر آفرینش را در زمینه پیدایش کثرت از وحدت به امکان نیازمند می داند. این امکان به ماده شباهت دارد که افلاطون در هنگام بیان کار صانع از آن گفتگو می کند. و آن ماده از هر حقیقت جوهری بیگانه است و چنانکه گفته اند چیزی نیست جز مقرر نیستی و عدم.

اگر این تفسیر درست باشد نتیجه می شود که امکان نیز قدیم است و این امر ما را به عقیده مانویه که برای وجود بدو مبدأ قایل بودند یعنی مبدأ نور و ظلمت متوجه می سازد؛ خدا نور است و امکان ظلمت. عقل از نور افاضه می شود و نور خدا بر ماده می تابد پس ماده طبق صورتی که بر آن از نور الهی اشراق شده دارای کیفیت و خصوصیت می شود این صورت خیر است زیرا کمال وجود همان کمال خیر است.

خیری در ماده نیست مگر آنچه را که بخشاینده صورتها بر او افاضه کرده است. ماده به صورت عشق می ورزد و عشق علت ابداع و بقا است. ماده به زن زشت روی شباهت دارد و صورت چادری است که ماده به وسیله آن کسب جمال می کند. آن عشق این چادر است زیرا بال و خیر است. هر کسی که کمال و ←

این ها هستند اسباب پیدایش چند گانگی از یگانگی. خدا عقل اول را ابداع می کند، این عقل مبدأ وجود عقل دیگر است و از آن جا که در ذات خود می اندیشد از وی وجود فلک با نفس و جرمش پدید می آید، بنابراین عقل اول در امر ابداع دخیل است و اگر آن کثرت در ذات او نمی بود نمی توانست اجزای فلک را ابداع کند چون او مبدأ نخستین را مورد تأمل و تفکر قرار می دهد، از او عقل دوم که آن نیز شعف به خصوصیت ابداع است نشأت می نماید سپس

(۱) النجاة ص ۴۵۹، (۲) همانجا

← خیری را درک کند طبعاً بدان عشق می ورزد. پس جای تعجب نیست اگر ماده عاشق صورت باشد و نفوس بشری بسوی جواهر ملکوتی تمایل کند، زیرا سعادت ادراک کمال است. خیر مطلق عشق مطلق است زیرا خیر بر عشق خود تجلی می کند و او باید از راه جود و کرم خود بر هر عاشقی بتابد و اگر حجابی در بیان جمال او و برخی از موجودات حایل می شود این ناشی از نقصان در وجود او نیست بلکه از نقصی که در خود این موجودات است پدید آمده زیرا حجاب در ناحیه محبوبان است.

آن خیر مطلق که ابن سینا در باره اش سخن می گوید از آن صانعی که افلاطون در کتاب طیماوس در باره اش گفتگو می کند بسیار فرق دارد. آن خیر غایت روانهای انسانی و غایت حرکات سماوی است زیرا افلاک در راه خیر می جنبند و به شیوه تسبیح امر خداحرکات آنها مستدیر است. (تسمع رسائل فی الحکمة و الطبیعیات ص ۵۷) و گویا حرکات آنها عبادت فطری است (نجات ۴۳۴)

حرکت افلاک به حرکت نفوس شباهت دارد زیرا فلک هم مانند انسان است و چنانکه ابن سینا گفته است، فلک حیوانی است فرمانبردار خدا (نجات ص ۴۱۲). فلک دارای نفسی که آن را به جنبش می آورد و عقلی که تدبیرش می کند. اما محرک قریب افلاک نه طبیعت است و نه عقل، بلکه نفس است. پس نفس محرک قریب و عقل محرک بعید است. ممکن نیست عقل محرک قریب باشد زیرا این امر منجر می شود به تغییر حقیقت عقل، در حالی که می دانیم عقل ثابت است و برکنار از دگرگونی. ولی نفس تصور و اراده خود را مبدل می کند، علت زمان است، حرکت و تغییر را تخیل می نماید. اما عقل تغییر نمی پذیرد زیرا مفارق و مجرد از ماده است. نفس جسم فلک را به حرکت می آورد چنان که نفس آدمی جسدش را - این نفس

فلک را به حرکت؟ مستدیر می جنباند زیرا حرکت مستدیر کامل ترین حرکت است که فلک را برای پذیرش خیر از مبدأ نخستین آماده می کند.

چون خیر را تصور کنیم به سوی آن راه می افیم. لذا خیر غایت حرکت افلاک است. نفوس در پیرامون عقول به حرکت مستدیر می جنبند تا از این حرکت بدان کمال نایل شوند. و شاید این حرکت به جنبش درویشها در حلقات شان شباهت داشته باشد، زیرا آنها اجسام خود را به طور مستدیر حرکت می دهند تا در ورای آن به خیر دست یابند.

برگرفته از مجله آریانا، شماره ۳ (۳۰۶)، سال ۱۳۵۲

## وجیزه ها:

- همیشه با خدا درد دل کن نه با خلق خدا و فقط به او توکل کن، آن گاه می بینی که چگونه قبل از این که خودت دست به کار شوی، کارها به خوبی پیش می روند.

- از خدا خواستن عزت است؛ اگر برآورده شود رحمت است و اگر نشود حکمت است!

- از خلق خدا خواستن خفت است، اگر برآورده شود منت است، اگر نشود ذلت است!

- هر چه می خواهی از خدا بخواه و در نظر داشته باش که برای او غیرممکن وجود ندارد و تمام غیرممکنها فقط برای کسانی است که از ایمان دل بریده اند و امید را به دل راه نمی دهند.

- سه چیز را از هم جدا کن: عشق، هوس و تقدیر. چون اولی مقدس است و دومی شیطانی. اولی ترا را به پاکی می برد و دومی به پلیدی.

- پیاموز که هر عشقی ارزش پرورش ندارد.

## انځورونه او هېنداره

کت پښو ته دریري زما د تړلو پښو غټه گوته یعنی له کومه ځایه چې ساه اول په وتلو پیل کوي نیسي او ټینگار کوي.

راته وایې څو واري می درته ولي ول چې ماته د لوبو یوه گوډی (نانځکه) جوړه کړه، جوړه رې نه کړه نه، نه دوه نانځکې (گوډی) می درته ویلي وې، خو تا ماته هیڅ جوړې نه کړې. ما پرې لوبې کولې، ما په بخملي ټوټو کښینولې، خو تا دا کار و نه کړ. ما داسې گوډی (نانځکې) غوښتلې چې واده یې ورته وکړم او نور ماشومان یې هم سیل وکړي، خو تا هسې سر و خوځاوه او جوړې دې نه کړې. اوس زما د نانځکو ټوکری تشه پاتې ده او زما د نانځکو (گوډیو) خیالي کور هم تالاولا دی. ټوکری یې هم تشه پاتې ده، اوس نه پوهیږم چې چیرته ده، اوس لادرکه ده...

خو په بنده ژبه می ورته همدومره وویل:

د نانځکو (گوډیو) جوړول گناه ده، زه یې د جوړولو په چل هم نه پوهیږم. نه پوهیږم څنگه جوړیږي. خیر دی اوس د نانځکو (گوډیو) جوړولو وخت نه دی، بیا یې په ټینگار د پښې له غټې گوټې لو کومه ځایه چې ساه له هماغه ځایه د وتلو حرکت پیل کوي ونیولم، راته وویل:

خیر، چې داسې ده، نو ماته انځور وکاره، یو  
 ۱۰  
 بنکلی انځور.

لا می د ټولې ورځې د ستړیا له لاسه سترگې نه وې ورغلې. په درنگ شېبو کې د لنډ عمر ټولنه تنسته راټوله او، بیا خوره شوه. شپه تر نیمایې اوشتې وه، سکوت او چوپتیا پر هر څه لاسبرې وه ما یوازې د خپل زړه درزا اورېده. احساس می کاوه چې زما د تورتمې کوټې دروازه بیرته شوه بې له اجازې او ټک ټک بېرته شوه. زه وپښ نه وم، وپډه هم نه وم. په یو بل شان حالت کې د خوب او بیدارۍ ترمینځ حالت کې، د خوب خپسکه می په ستوني ناسته وه. هرڅومره چې پېښې خوځوم نه یې شم خوځولی. ټول تن لاسه او پښې می په زنجیرونو تړلي دي. زړه می تنکي کوي. ساه می بنده بنده کیږي. خو د دې وس نه لرم چې ځان و خوځوم. ژبه می گونگونه ده. په تنه او بنده ژبه ه هېڅ نه شم ویلی، هم د رازونو د ساتلو وېره او هم د ذهن د پټی د سپکولو ستونزه دواړه می په مری زور اچوی.

کوټ تیاره او تورتمه ده. شمه لا له مخه مړه ده. تنگه او تورتمه کوټه چې هرې خوا ته پکې کاغذونه او کتابونه دلی پراته دي د دې دنیا پر سر یوه قبر ته ورته ده یوازې د کوټې د پنډې پردې له ترازۍ د لندن د بې باوره اسمان د سپوږمۍ رڼا په کوټه کې لاره کړې، او په دې ډول یې د کوټې د تورتم زړه چولی وو شپه له پخواني تېره وه، خو په دې حالت کې می انځېرله فکر کوم چې یو بنی آدم یا د هغه دسیورۍ یا د هغه روح په یوه ماشومه څېره کې له اجازې پرته کوټې ته را ننوځي. ورو می د

✦ ورته مي وويل:

ايا ستا انخور وکارم؟

د حيا پرده يي پر مخ خوره شوه. وي ويل: نه نه...

خو يو انخور، ورته مي وويل:

گوره يو خو زه انخورگر نه يم، او بله دا چي ستا له بنکلا نه انخورونه، قلمونه او هر څه عاجزه ده. کاشکي زما په گوتو کي داسي متره وايي چي دا کار مي کوي واي. له بده مرغه چي نه يي شم انخورولي، ځکه چي زه انخورگر نه يم.

- «زه پوهيږم ته بنه انخورگر يي. زما انخور کبلي شي خو نه يي باسي.

- باور وکړه زه ستا انخور نه شم کبلي. زه ستا د انخور له کبليو ډېر عاجزه يم او ډېر بېوسه يم.

بيا يي زما د تدلو پيسو غټه گوټه و خوځوله. ژر کوه زما انخور وباسه ما ته يي همدا نن وکبسه، ځکه چي زما ورته ډېر ځله ده. ډېره تنده مي ده. دا به ما ته همدا نن رسموي ما ته به يو ثبوت وي. زه يي دې ټول عالم ته بنايم. ټول چم گاونډ ته او ټولو خپلو پرديو ته يي بنايم. او دا ورته وایم چي دا زما انخور دی، چي زما انخورگر ماته کبلي دی.

زه د هغي د ماشومتوب ټينگار د هغي د روح او سيوري سره خبرو نور هم پر سر واخېستم، نور هم را ته ځان عاجزه او بېوسه بنکاره شولکه د يو بندي په څېر، لکه په پنجره کي د يوه مرغه په څېر چي يوازي د ليدو سترگي اړوي او په هر څه کي ازاد الوتل ويني، خو په خپل بېوسه ځان يي افسوس راځي ورته مي وويل:

ته بايد وپوهيږي چي زه د انخورگرانو په پل درومم بنه انخورگر نه يم او د واقعي او رښتيني انخور نه شم کبلي. زه د روح او ستا انخور چي په سترگو ليدل کېدای نه شي نه يي شم کبلي، زه ځنگه کولي شم په نيمايي ادراک سره د يوه بشپړ تن د يوه روحاو جسم انخور وباسم او هغه هم بنکلي انخور کړم. په داسي حال کي چي د هغي خپله بنکلا ډېره اوچته ده. خو هغي په همدې ټينگار کاوه.

- «داسي يو ماشوم وکاره چي اوښکي يي په اننگو رارواني وي. د ماشوم غټي بنکلي سترگي او گرد بنکلي مخ وي او ژړا يي په اننگو لاري کړي وي په ژړا يي ورو ورو سترگي کوچني کيږي. يو څه ته گوري داسي څه گوري چي يوازي خپله يي ويني او د ژړه په سترگو يي ويني. کله لمر ته کله د ستورو پک اسمان ته گوري او کله هم د پراخو سمندرونو په څېر کبسته پورته کيږي او هر څه ته چي گوري هلته يو څه ورک لټوي داسي چي بوي احساس او مينه يي د خپل تن په وينو او خولو کي هم احساسوي.»

- خو زه د دې ټولو خبرو په وړاندي ډېر بېوسه يم. داسي چي هر څه ته گوروم، خو د اظهار وس يي راسره نشته. خو د هغه سيوري بيا هم ما له غټي گوټي تيسي او د انخور د کشلو غوښتنه کوي.

له ځانه سره ورو په کت کي اورم. لاسونه او پښي مي کلکي ترلي احساسول، په سترگو مي توره پرده وه. له ځانه سره مي وويل:

لهکه چي دا زما خپل روح دی. اوس زما له تنه الوتي دی او غواړي چي له مل او زما له تنه کسات اخلي، خو هغه راته په ټينگار وايي:

گوره، دا دی درواخله. د ميز له سره کاغذ او پښل را اخلي او وايي د ټوټو نانځکه (گودي) خو دې راته جوړه نه کړه. د نانځکو جونگره ✦

❖ دې، راته په لغته ووهله، وېجاړه دې كړه، خو اوس ما ته يو انځور وکاره. په همدې کاغذ او پنسل يې وکښه... ورته وایم:

څنگه يې وکارم؟

پسې راغلم چې نن به ما ته انځور کارې. زه خبر يم چې تا د نورو انځورونه کښلي دي، خو زما دې تر اوسه نه دی کښلی. بيا ورته ووايم:

نو زه انځور وکارم؟ ته يې راته وښايه!

- خير، چې داسې ده د يوې داسې نجلی انځور وکاره چې پشې ابلې په يخو واورو کې د خپل راتلونکي په لور منزل کوي، خو گوره چې د هغې مينه او ښکلا هم انځور کړي. او يا داسې څوک چې د سرپو په نينو لوڅې پشې بردي او ترخه لوگي يې دماغ سيزي، خو خپله رلاره لنډوي او د چا پروا نه ساتي.

خبره ورغبرگه و مک زه په سپينې واورې وکارم. د سرپو نينې به هم رسمي کړم د لوگو دندو کار به هم وکابم، خو ته بايد وپوهيزې چې ښکلا مينه او صداقت په دې تورو قلمونو نه شي کښل کېدای، ځکه چې د قلمونو رنگونه تور شنه او سور دي، مينه رنگ نه لري، ښکلا د رنگونو اوچته ده، احساس او عاطفه خو لا څه کوي...

- نو يو انځور بايد ارومرو وکارې، ځکه چې زه بايد دا رسم له ځانه سره ستا د نښې په توگه ولرم. بې ځوابه باټي شوم.

بيا يې راته وويل، ولی غلی شوي؟ خبره واوره! که له دې ټولو عاجزه يې، نو د خپلې مور انځور دې وباسه، د هغې مينه انځور کړه، د هغې د پيو خوند رسم کړه. د هغې مينه او احساس انځور کړه او د هغې د مينې کور انځور کړه. بس دا به د هر څه لپاره ښه مثال وي.

بيا مي خوله راجوره کړه او ورته ومي ويل:

څو واري مي درته وويل چې زما پښې تدلي دي، زه بندي يم، زما په ستوني خيسه ناسته ده، زندی کوي می. زما لاسونه تړلي دي. ټول تن او ځان مي په تېرو سيمونو باندي تړلی دی. ❖

يوه ناوې رسم کړه، يوه ماشومه ناوې چې لاسونه يې په نکريزو سره وي او له هغې سره يو ځای مينه احساس او رښتينواله هم وکښه. داسې انځور چې هم د عطرو بوي ولري او هم د ناويتوب احساس او عاطفه.

- درته ومي ويل چې زه له دې خبرو اوس بپوسه يم. زه په ښوونځي کې هم په رسم کې بپوسه شاگرد وم. ما نه شواي کولی چې رسم وکارم، خو زه ستا سيوري، ستا روح... زه درسره مرسته کوم، ته پيل وکړه. ورته وایم ښه نو څوک او څنگه انځور؟ احساس او مينه له انځورونو ډېره اوچته ده. د دې لپاره خو تر اوسه د هنر پرښتو کوم رنگونه دي پيدا کړي.

- نو چې داسې وي او د ناوې د ښکلا په نکريزو سره لاسونه د لونگو ځونډي د هغې سرې شونډې ښکلې سترگې نه شي کښلی، نو بيا يوه مور انځور کړه. يوه داسې مور چې د خټو لويه ټوکري يې پر سر وي درېم پور ته يې خيژوي. هلته د کوټې بام اخپروي د سپرلي بارانونه او توپانونه يې کوټه راونه څڅوي. په کټ کې مي پښې وغوځولي له ځانه سره مي وويل:

شيطانه کور دې وران شه! هغې ورو ځواي راکړ:

چېرته چې رښتيني مينه احساس او صداقت وي هلته شيطان له شرمه هم نه ورځي، هلته چې زه بيدار يم ستا د روح شيطاني برخه په سترگو نه ښکاري اوس زه يم، زه د دروازي له لاري نه يم راغلی. زه د پردې د ترازې له لاري د سپورمې له رڼا سره راننوتم او د انځور



◀ په پښو کې مې هتکړی (خولني) پرتي دي. زه د ازادۍ او اختيار بندي يم. د مدنيت مساپر او لاروی يم...

زه اوس له بده مرغه له دغه ډول انځورونو له کي لو عاجزه يم. ته بايد وپوهيري چې مينه، احساس او د مينې بوي خوند او لذت د انځورونو کار نه دی او نه خو انځور د دې جوگه کېدای شي چې زموږ د ننني دنيا هېنداره شي. خو زه اړ يم چې تا ته داسې سوغات درکړم چې په هغه کې ستا ټولې پوښتنې حل شي.

زما په خبره لږه حيرانه او اوتره شوه ويې پوښتل هغه نوڅه دي؟

مه وارخطا کيږه! هغه داسې ډېر د حيرانۍ شې نه دی، خو کولای شي چې د وختونو په اوږدو کې ستا ټولې پوښتنې ځواب کړي او د ژړه سوبه دې پرې وشي. په هغې کې يو څه رازونه دي او بيا مې ورو په ختو (ټوټو) کې تاو کړي. هېنداره يې د بالښت له لاندې راوويستله. ورو مې وکړه واخله. اوس د انځور پر ځای دا واخله. په دې ټول انځورونه شته. هغې په بې پروايي سره وړوله وی ويل: په دې به څه وکړم؟

- دا زما د مور د لاس نښه ده، هغې ډېره پخوا ما ته راکړې وه، ما ته يې ويلي وله:

زما د لاس دا نښه وساته چې اړ نه وي، چا ته يې مه ورکوه، هيچا ته يې مه ورکوه. وگوره په دې کې هر څه ښکاري. هغه ورته ځير شوه. په هېنداره کې يې د ځوانۍ او پيغلتوب مستي او ښکلا د ژوندانه د پيښو داستان د ناوې او هلک د لومړيو غلچيکو ليدو انځور، د زرونو درزا، د ښکلا رنگونه، د مينې او احساس انعکاس، او هر څه موجود ول. ورته ومي ويل:

په دې هېنداره کې ښه ځير شه. زړه پکې ليدای شي. يو تن پکې ليدای شي. د مينې او احساس په خوند سر بېره د يوه انسان ټول عمر ليدلی شې چې څرنگه پيل کيږي؟ څرنگه پخوالي ته رسي او څرنگه د بېلتانه او جلاوالي ترخه زهر له ستوني تېروي؟

هغه په هېنداره کې د مخ په کتو بوخته شوه او د ژوندانه يوه نسبتا اوږده ماضي يې پکې وليده.

شپه تر سهاره رسېدلې وه. د سپوږمۍ د رڼا تناب ټول شوی وو او د لمر څړيکې ته يې لاره پرېښې وه، خو زه د يوه ستري او اوږده مزله د لاروي په توگه چې د دمه ځای په لټه وي د ژوندانه خوره وهلي دېوال ته تکيه شوم او د تېرې شپې اوږده سفر ته په چرتونو کې ولاړم.

لندن- ۲۱ نومبر ۱۹۹۹

## ژورې خبرې:

- د ښځې ښکلا بايد در هغې د بدن په تناسب پرتله نه کړای شي بلکه بايد د هغې اغيزې ته پاملرنه وشي. «مادام دو لامبر»

- ښکلا داسې سپيڅلی ميلمه دی چې هر چيرې لار شې خلک يې درناوی او عزت کوي. «گوته»

- په هر ځای کې چې ښکلا په دعوا لاس پورې کړی د وياند ژبه گونگيږي. «شکسپير»

- د ښکلا سره چې سپيڅلتيا نه وی د داسې گل په شان ده چې عطر او بوی نه لری. «ويکتور هوگو»

د ژورې خبرې له مجموعه څخه، در ارواحيناد م.ع. حمیدی اثر

## محاسبه زندگی

۵- در بدن انسان دو تا چهار ملیون نقطه درد وجود دارد که حساسیت آن نسبت به موقعیت پوست بدن فرق دارد.

پوست بدن ۳۴ تا ۳۵ درجه حرارت به حساب سانتی گرید را تحمل می کند. در صورت گرمایش تدریجی، در محیط دارای اقلیم خشک می تواند تا ۱۵۰-۱۶۰ درجه حرارت را تحمل کند. پوست بدن انسان قدرت تحمل سرمای تا ۲۷ درجه زیر صفر را دارد.

۶- انسان می تواند ۵۲ روز تنها با نوشیدن آب زنده بماند.

حساس ترین عضو بدن چشم است که می تواند ده هزار رنگ را تشخیص دهد.

نوزادان تا هشت ماهه گی دنیا را سیاه و سفید می بینند.

۷- یگانه قسمت بدن انسان که خون ندارد قرنیه چشم است

در یک سانتی متر پوست بدن دوازده متر عصب و چهار متر رگ و رگهای کوچک یا شعریوی وجود دارد.

۸- بیشتر سر دردی های معمولی از کم نوشیدن آب است.

انسان به طور متوسط شش یال از عمر خود را تلویزیون می بیند و شش سال دیگر را صرف غذا خوردن می کند و یک سوم عمرش را در خواب می گذراند.

۹- مغز انسان تنها دو فیصد از وزن انسان را تشکیل می دهد، ولی 25 درصد اکسژن بدن را تنها مصرف می کند.

بشر پرگو ترین موجود روی زمین است که بر مبنای محاسبه هایی که بر روی یک انسان صورت گرفته است قرار ذیل توضیح می گردد:

۱- یک عده از دکتوران در روسیه تحقیقاتی را به نشر سپرده اند، حد متوسط عمر بشر را هفتاد سال گرفته اند که در این مدت انسان سیزده سال سخن می زند، شش سال غذا می خورد و بیست و سه سال می خوابد.

۲- هر نفر به طور متوسط صد ها تن غذا می خورد؛ اگر وزن افراد هفتاد و پنج تا هشتاد کیلو گرام محاسبه شود، باید گفت که هر فرد در عمر خود (۱۲۵۰ تا ۱۳۳۵) برابر وزنش غذا می خورد. در مدت یک روز یا 24 ساعت هزار ایتر هوا را تنفس می کند. قلبش در هر یک دقیقه هشتاد تا صد بار می زند. با این شرایط قلب انسان در طول زندگی دو میلیارد و پنجاه و هشت ملیون بار بدون وقفه، و تغلب بدون کوچکترین مشکل ضربه می زند.

۳- انسان موجودی است دو پا که در طول روز به طور اوسط بیست هزار گام بر می دارد، یعنی هفت ملیون قدم در سال. در هفتاد سالگی تعداد گامها به صد ملیون می رسد، یعنی پنجمصد هزار کیلومتر راه رفته است.

بر اساس این محاسبه ها می توان نتیجه گرفت که هر فرد در طول زندگی اش می تواند نه بار کره زمین را دور بزند، با پای پیاده به کره ماه برود (با توجه به این که فاصله زمین تا ماه ۳۹۰ هزار کیلومتر است).

۴- در روی پوست بدن انسان در هر ساعت ۳۰ ملیون میکروب می نشیند و ۲۹ ملیون آن کشته می شود و پس از دو ساعت از این سی ملیون میکروب فقط هفت هزار آن باقی می ماند.

۱۰- مغز انسان در طولی که دارد در حال انکشاف است، به استثنای بعضی بیماری های مغزی که تحت تاثیر آن قرار میگیرد. حجرات مغز که به نام نیورون Neurons یاد می شود، هر قدر تحریک شوند فعال تر می شوند. به طور مثال هر قدر از مغز کار گرفته شود فعالیت آن زیاد می شود. نورونهای مغزی جدید ساخته شده و مغز دچار بیماری کم تر واقع می گردد.

شخصی که از شیوه های زندگی سالم پیروی می کند، یعنی با آموختن مسایل جدید فعال نگهداشته می شود، مثلاً مطالعه، حفظ کردن شعر، آموختن زبان سلامتی مغز را تضمین می کند.

خوردن حداقل دو بار گوشت ماهی در هفته ضروری است. گوشت ماهی حاوی Omega3 بوده خطر مبتلا شدن به الزایمر را کم تر می سازد. بر علاوه گوشت ماهی دارای آنتی اکسیدانت (Antioxidant) و ویتامین D بوده که حجره های مغز را مراقبت می کند.

میوه ها، سبزیجات حاوی آنتی اکسیدانت بوده برعلاوه دارای انواع ویتامینها اند، بخصوص ویتامین C به اندازه وافر در میوه ها موجود است. این ویتامین از آسیب به حجره های مغز جلوگیری می نماید.

بدترین دشمن مغز کم تحرکی و کاهش فعالیت های مغزی (دماغی) است، همچنان کم خوابی، ستراس (تشویش) فعالیت مغز را مختل می سازد. احساس های منفی از قبیل نفرت فوق العاده، عشقهای ناکام، یادآوری از قصه های غم انگیز زندگی گذشته همه بالای حجره های مغز تاثیر ناگوار وارد می کند.

ورزش و فعالیت های بدنی از جمله عامل های رشد دهنده و تغذیه کننده وجود می باشند.

اشخاصی که مرتباً ورزش می کنند کم تر به بیماری مبتلا شده مخصوصاً اشخاص مسن به الزایمر کم تر مبتلا خواهند شد.

جنگ اعصاب احتمال افراد میان سال و مجرد را به مبتلا شدن به الزایمر بیشتر می سازد؛ اما مبتلا شدن زنان و شوهرانی که به صورت دایم در نزاع و جدال به سر می برند به این بیماری نیز متصور است.

ازدواج موفق آرامش روانی بیشتر می دهد، طول عمر را زیاد می کند و تفاهم زندگی زناشویی خطر مصاب شدن به بیماری الزایمر را کاهش می دهد.

نقش روابط جنسی در سلامتی مبتنی بر نظر سنجی هایی که به دست آمده است:

۱- فعالیت جنسی در پایین آوردن فشار خون و کاهش ستراس کمک می کند.

۲- افزایش سطح ایمنی بدن را بلند می برد. هرگاه در هفته یک یا دو بار مقاربت جنسی سالم صورت گیرد آنتی بادی های بدن را افزایش می دهد. بدن را در مقابل سرما خوردگی و عفونت های دیگر محافظت می کند.

۳- سی دقیقه رابطه جنسی سالم در سلامتی روانی و فیزیکی انسان تاثیر بسزایی دارد.

۴- رابطه جنسی از سکتته های مغزی و قلبی جلوگیری می کند.

۵- بعد از برقراری یک رابطه جنسی و احساس رضایت اعتماد به نفس تقویت می یابد.

۶- داشتن رابطه جنسی خوب رابطه عاطفی را بالا می برد. در لحظه ای که هورمونی به نام Oxytocin افزاز می گردد، نزد زن و مرد هر دو ابراز عشق بیشتر می گردد.

۷- رابطه سالم خطر سرطان پروستات را کاهش می دهد. در صورتی که انزال سالم به وقوع پیوندد تمام غده های جنسی، خصوصاً پروستات فعال و تازه نگهداشته می شود.

۸- ماهیچه های لگن خاصره در نزد زنان تقویت می یابد.

۹- بعد از عمل سالم جنسی وجود هر دو به خواب شیرین می رود که ناشی از آرامش غده های جنسی و حجره های دماغ می باشد. یک نوع ترحم و مهربان بودن اتحاد و همبستگی را به وجود می آورد.



# آگاهی

مسأله همچنان لاینحل مانده؛ و باید به هر طریق شده این مسأله اساسی را حل کند.

ما چه اشتیاقی به حل مسأله‌مان داریم؟ چگونه بلاانقطاع در جستجوی یک پاسخ، یک راه گریز و یک چاره ایم! هرگز با خود مسأله نمی مانیم، به واقعیت آن توجه نمی کنیم، بلکه با دغدغه و اضطراب کورمال کورمال به دنبال پاسخ آن می گردیم. پاسخی که به طور حتم انعکاس ذهن خود مان است. مسأله همیشه خود ساخته است، ولی ما می کوشیم تا پاسخ آن را در بیرون از خود بیابیم. حال آنکه جستجوی پاسخ و راه حل برای فرار از مسأله است، برای اجتناب از مواجه شدن به مسأله است. و این چیزی است که اغلب ما آن را می خواهیم. وقتی به جستجوی راه حل و پاسخ می رویم، پاسخ برایمان مهمتر از خود مسأله می شود. ولی راه حل جدا از مسأله نیست، پاسخ در بطن مسأله است، نه برون از آن، نه دور از آن. وقتی ما پاسخ را جدا از اصل مسأله - یعنی جدا از ذهن- تصور می کنیم، مسایل دیگری بر مسأله افزوده ایم: این مسأله که چگونه می توان پاسخ را یافت، این مسأله که اگر پاسخ را یافتی چگونه می توانی به آن عمل کنی، و مسایل دیگر. چون جستجوی پاسخ به منظور اجتناب از مواجه شدن با مسأله است، ما از خود مسأله می گریزیم و به ایده آله‌ها، فرضیات، اعتقادات و تجربیات پناه می بریم و خود را در آنها گم می کنیم. حال آنکه همه این ایده آله‌ها و فرضیات انعکاس خود ذهن هستند - یک ذهن تیره و آشفته. و ما این ایده آله‌ها و فرضیات خود ←

به نظر می رسید که دریا رنگ آبی خود را به زمین منعکس کرده و زمین نیز پوشیده از رنگ آبی است. کوه ها نیز به رنگ آبی روشن بودند. منظره ای افسون کننده بود، و سکوتی عمیق حاکم بر همه چیز. از اینجا و آنجا صدا های درهم غروب به گوش می رسید، ولی آنها نیز در بطن این سکوت بودند، جزئی از سکوت بودند - همانگونه که ما نیز بودیم. این سکوت به همه چیز کیفیتی نو و شاداب می داد و غبار رنج و آلودگی را از دل چیزها می زدود. دید روشن بود و ذهن در یگانگی با سکوت. طنین صدای بعضی حیوانات دره را پر کرده بود؛ و سکوت آنها را نیز در خود جذب می کرد، آنها را پذیرفته بود. پایان این روز مرگ تمام روز های گذشته بود، و در این مرگ زایشی نو - بدون اندوه گذشته. زندگی در این سکوت عمیق و گسترده نو بود.

در اتاق مردی با ناآرامی منتظر بود تا موضوعاتی را به بحث بگذارد. در باره فعالیت هایش، مشکلاتی که در زمینه حرفه اش داشت، مسایل جزئی زندگی فامیلی اش، و حیاتی بودن تمایلاتش صحبت می کرد. می گفت می تواند این مسایل را به یک شکل منطقی و خردمندانه یکی پس از دیگری حل کند، ولی چیزی که واقعاً برایش اسباب نگرانی است ولع شهوت است. با وجودی که زن و بچه دارد دست از دلگی بر نمی دارد، و این برایش به صورت یک مسأله جدی درآمده و دارد دیوانه اش می کند. با چند دکتر و روانکاو صحبت کرده ولی

ساخته را همچون بت می پرستیم؛ نتیجتاً هرچه بیشتر و بیشتر در آشفتگی درون خود پیچانده می شویم و پریشان و ملول می گردیم. استنتاج و نتیجه گیری بر اساس فرضیات امر نسبتاً ساده ای است، حال آنکه شناخت و درج واقعیت یک مسأله کاری است بسیار مشکل؛ مستلزم برخوردی است کاملاً متفاوت، برخوردی که در آن هیچگونه تمایل پنهانی برای یافتن پاسخ وجود ندارد.

برای درک و شناخت مسأله باید خود را از میل جستجوی پاسخ آزاد گردانیم. فراغت از جستجو ذهن را راحت می گذارد تا تمام توجه اش را در کار نهد و آن را منحرف، تجزیه و مشغول به موضوعات فرعی نکند. تا زمانی که ذهن در ستیز، تضاد یا تقابل با مسأله است امکان شناخت آن وجود ندارد؛ زیرا تضاد عامل تجزیه، انحراف و انصراف ذهن است. برای شناخت هر چیز باید در ارتباط و تماس مستقیم با آن بود. و تا زمانی که مقاومت، ستیز، ترس یا رد و قبول وجود دارد امکان ارتباط مستقیم وجود ندارد. باید با مسأله یک رابطه صحیح برقرار کرد. ارتباط صحیح آغاز فهم و شناخت مسأله است؛ ولی تا وقتی که توجه و علاقه تو به حل مسأله و خلاصی از آن است چنین ارتباطی چگونه ممکن است؟ رابطه صحیح یعنی تماس مستقیم و نزدیک، یعنی ماندن با خود موضوع و مسأله؛ و آنجا که مقاومت - مثبت یا منفی - هست چنان ارتباطی وجود ندارد. نحوه برخورد با مسأله مهمتر از خود مسأله است؛ نحوه برخورد است که هم شکل مسأله را تعیین می کند و هم نتیجه و هدف را. وسیله، نتیجه و هدف جدا از نحوه برخورد نیست. نحوه برخورد است که عاقبت و سرنوشت مسأله را تعیین می کند. اینکه شما چگونه به مسأله بنگرید بسیار اهمیت دارد؛ زیرا حالات و شرایط روحی، پیشداوریها، ترسها، امیدها و انتظارات شما بر مسأله سایه

می افکند و رنگ و شکل آنرا تحت تاثیر قرار می دهد. در این صورت حقیقت مسأله پنهان می ماند. وقتی کیفیت ذهنی شما آگاهی بدون غرض، بدون حصول یک نتیجه و در یک کلام "آگاهی بدن انتخاب" باشد، ارتباط صحیح با مسأله خود به خود برقرار شده است. مسأله یک چیز خود ساخته است؛ بنابراین راه شناخت آن، شناخت "خود" است. شما و مسأله یک چیز هستید، نه دو جریان یا دو پدیده جدا از هم، شما خود مسأله هستید.

حرکات "خود" به طرز وحشتناکی یک نواخت است. "خود" عین ملالت است. وجود انسان را از درون ضعیف، بی هدف و بی جهت می کند؛ او را در پوچی و بطالت فرو می برد. تمایلات متضاد و متناقض آن، امیدها و حرمانهای آن، واقعیتها و پندارهای آن همه عامل اسارت انسانند و معذک همه پوچ و تهی. نفس تلاشها و فعالیتهای آن منجر به فرسودگی، خستگی و ملال آمیز بودن آن می گردد. "خود" مدام چیزی را حاصل می کند و چیزی را از دست می دهد؛ و در عین حال مدام می کوشد تا از این حلقه فساد، از این دام تباه کننده و جان فرسا بگریزد، خود را بیرون بکشد. از طریق فعالیتها و مشغولیتهای برونی، از طریق ارضاء دلخوشانه خود با اوهام و پندارها، از طریق مشروب، شهوت رانی، رادیو، کتاب، دانش و انواع سرگرمیها از خود می گریزد. قدرت آن در پنداربافی فوق العاده پیچیده و نامحدود است. این پندارها خود ساخته اند، در ذهن خلق می شوند، ایده آلهایی هستند که شخص به یک "استاد" و "مرشد" منعکس می کند و در او می بیند و همچون یک بت به ستایششان می نشیند. آینده ای را متصور می شود و امیدوار است که در آن "خود" را به بزرگی و جلال و کمال برساند. این فرار از ملالت یک نواختی، "خود" مدام در جستجوی محرکهای شورانگیز و هیجان انگیز درونی یا برونی است. و این ←

⇐ محرکها همه بدلها و جانشینهایی هستند برای فقر درونی؛ و شخص امیدوارانه می کوشد تا خود را در این بدلها مستغرق نماید، گم کند. و انسان اغلب در این کار موفق می شود، اما این موفقیت خود کمک می کند به تشدید ملالت، فرسودگی و خستگی "خود". مدام از جستجوی یک بدل و جانشین به جستجوی دیگری می رود و هر کدام از آنها مسایل، تضادها و رنجها خاص خود را دارند.

انسان وسایل "خود فراموشی" یا فرار از "خود" را هم در بیرون جستجو می کند و هم درون: بعضیها به فرقه های شبه مذهبی پناه می برند، بعضیها به یک ایدئولوژی، بعضیها به کار و فعالیت و غیره. ولی هیچ راه و وسیله ای برای فرار از "خود" و فراموش کردن آن وجود ندارد. و راجی ها و شلوغی هایی که ذهن در خود ایجاد می کند یا سرگرمیهای برونی، "خود" را موقتاً کرخت و سرکوب می کنند ولی دیری نمی گذرد که دوباره به شکل و هیئتی متفاوت رو می آید و خود را ظاهر می سازد؛ زیرا چیزی که سرکوب شده است بالاخره باید مفری پیدا کند و خود را آزاد گرداند. فراموش کردن خود بوسیله مشروب، شهوترانی، ستایش یک چیز، یا دانش موجب وابستگی شخص به آنها می گردد؛ و وابستگی مسایل دیگری به بار می آورد. اگر شما برای انصراف از "خود"، برای فراموش کردن خود، یا برای احساس شادی وابسته به مشروب یا "مرشد" بشوید، مشروب یا "مرشد" برای شما به صورت یک مسأله درمی آیند.

وابستگی منجر به احساس تملک، حسادت و ترس می گردد. بعد ترس و چگونگی غلبه بر آن به صورت یک مسأله اضطراب آلود و دغدغه آلود درمی آید. ما در طریق جستجوی شادی و لذت مسایلی به بار می آوریم و در آنها گیر می افتیم. در فراموش کردن خود بوسیله

شهوترانی احساس خاصی از خوشی پیدا می کنیم؛ در این صورت شهوت وسیله ای می شود برای ارضای تمایل. جستجوی شادی بوسیله یک چیز بطور اجتناب ناپذیری منجر به تضاد و ستیز می گردد؛ زیرا آن چیز و آن وسیله اهمیتی به مراتب بیشتر از خود شادی پیدا می کند. اگر زیبایی این مبل وسیله شادی و لذت من باشد مبل برای من اهمیت فوق العاده پیدا می کند و در آن صورت باید در مقابل دیگران از آن مراقبت و دفاع کنم. در این دفاع و مقابله احساس شادی ای که زیبایی مبل یک زمانی در من ایجاد می کرده است به کلی فراموش می شود و من می مانم و خود مبل. خود مبل چندان ارزشی ندارد، ارزش فوق العاده ای که من در آن می بینم به خاطر این است که وسیله حصول لذت است. پس در حقیقت، وسیله جایگزین شادی و لذت شده است.

هنگامی که وسیله شادی و لذت من یک انسان است، تضاد، اضطراب، رنج، اختلاف و خصومت بسیار شدید است. و اگر رابطه صرفاً به خاطر نفع شخصی باشد آیا می توان آنرا واقعاً رابطه نامید؟ آیا چنین رابطه ای یک رابطه بسیار سطحی بین منتفع و کسی مورد انتفاع قرار می گیرد نیست؟ اگر من شما را وسیله لذت و شادی خود قرار دهم آیا واقعاً در رابطه با شما هستم، آیا به شما مرتبم؟ رابطه یعنی صمیمیت و همدلی، یعنی آمیزش. حال اگر من دیگری را صرفاً وسیله و ابزار تمتع خود قرار دهم -مانند یک شیئی، مانند یک مبل- آیا رابطه به معنای صمیمیت، همدلی و آمیزش بین ما وجود دارد؟ آیا اینگونه دیگری را وسیله تمتع قرار دادن جستجوی نوعی پناهگاه، نوعی "خودحصاری" و "خودجدا سازی" به منظور کسب لذت نیست؟ من این "خودجدایی" را رابطه می نامم، ولی آیا در این جریان عملاً و واقعاً ارتباط، آمیزش و همدلی وجود دارد؟ ارتباط آنجا وجود دارد که ترس نیست؛ حال ⇐

آنکه در رابطه مبتنی بر نفع طلبی - که در آن اتکا و نیاز نهفته است - ترس و رنجی فرساینده نهفته است. از آنجا که هیچ چیز نمی تواند در انزوا به سر برد، تلاش ذهن به منظور خود منزوی سازی مواجه با شکست، یأس و رنج و احساس ناخوشبختی می گردد. واضح است که چنین انسانی همیشه در هستی خود احساس نقص و نارسایی خواهد داشت؛ سپس برای فرار از این احساس، کمال هستی خود را در ایده ها، در انسانها و در اشیا جستجو می کند؛ در این صورت به جایی بر می گردد که از آن آغاز کرده است- جستجوی بدلها و وسایل جبران.

تا زمانی که "خود" حاکم بر زندگی و رفتار آدمی است وجود انواع مسایل یک امر همیشگی و اجتناب ناپذیر خواهد بود. آگاهی بر اینکه چه اعمال و رفتاری از "خود" نشئت می گیرد و چه اعمالی مستقل از دخالت آن است مستلزم توجه، بیداری و هشیاری مستمر است. این هشیاری و بیداری ماهیت توجه بر خود تحمیل شده را ندارد؛ حاصل تمرین و ایجاد انضباط اجباری در ذهن نیست، بلکه یک آگاهی جامع، گسترده و فاقد خواسته ها و غرض های "نفس" است. توجه تحمیل شده بر ذهن کمک به تقویت "خود" می کند؛ چنین توجه ای نیز نقش یک جایگزین را پیدا می کند و انسان وابسته و متکی به آن می گردد. حال آنکه آگاهی واقعی فاقد کیفیت اجبار و "خود" واداری" است؛ حاصل تمرین نیست؛ بلکه عبارت است از شناخت تمام ابعاد و محتویات مسأله - هم محتویات پنهان در عمق و هم آنچه در لایه های سطحی ذهن وجود دارد. محتویات سطحی باید شناخته شوند تا محتویات نهفته در عمق خود را در معرض آگاهی قرار دهند. تا وقتی لایه های سطحی ذهن آرام نگرفته اند؛ محتویات عمیقتر خود را بر آگاهی باز نخواهند نمود. این جریانات چیزی نیست که تحقق آن

کار لفظ و بیان، یا حتی تجربه باشد. توصیف و بیانگری نشانه یک ذهن منگ و ناهشیار است؛ تجربه هم که یک جریان انباشته گری است ماهیت تکرار را دارد. آگاهی یک امر تعیین شده و مبتنی بر تصمیم نیست. چیزی که مبتنی بر تصمیم است غرض، جهت و هدفی معین دارد؛ غرض و هدف منجر به مقاومت می شود؛ و مقاومت منجر به محدود و حصر ذهن می گردد. آگاهی به معنای واقعی عبارت است از مشاهده "آنچه هست" بدون هرگونه دخالت و خواسته "خود"؛ یعنی حضور ذهن با تمامیت خود. در این مشاهده، مسأله خود را باز می کند، بر ذهن می نماید؛ و به این طریق کاملاً و از تمام ابعاد در معرض شناخت و ادراک قرار می گیرد.

از آنجا که هیچ مسأله ای مستقل و غیروابسته به مسایل دیگر نیست، بلکه پدیده ای است غامض و پیچیده، یک مسأله هرگز نمی تواند منفرداً و مستقلاً حل گردد، بلکه فرآیند تشکیل مسایل در تمامیت خود و در ارتباط و تأثیری که بر یکدیگر دارند باید شناخته بشود. کوشش برای حل یک مسأله - خواه فزیک یا روانی - در سطحی محدود و از بُعدی خاص منجر به تضاد، تیرگی و غموض بیشتر آن می گردد. تنها راه حل مسأله همان آگاهی وسیع و هشیاری "پاسیو Passive" و انفعالی است؛ تنها در این هشیاری و آگاهی است که حرکات و فعل و انفعالات ذهن خود را باز می نمایند و نشان می دهند.

عشق چیزی غیر از "احساس" (یعنی sensation) است. Sensation منجر به زایش و تبلور فکر از طریق الفاظ و سمبلها می شود. Sensation ها و فکر جای عشق را می گیرند، جایگزینی بدلی برای عشق می شوند. Sensation ها محصول ذهن اند - همانگونه که تمایلات و هوسهای جنسی محصول ذهن ←

← اند. ذهن از طریق خاطره و یادآوری، هوس ها و تمایلاتی را به وجود می آورد که منجر به لذتها و sensation های ارضا کننده می گردد. ذهن تشکیل شده است از علایق و تمایلات متضاد - و هر یک با sensation مخصوص به خود. و مسأله هنگامی به وجود می آید که یکی از آن علایق و تمایلات نیرو و سلطه ای بیش از دیگری پیدا می کند و نتیجتاً با هم در تضاد و اصطکاک واقع می شوند. Sensation ها هم مطبوع و لذت بخش اند و هم رنج آلود؛ و ذهن تنها به آنهایی می چسبد که لذت بخشند. و به این طریق وابسته به آنها می گردد. این وابستگی و اسارت تشکیل یک مسأله را می دهد؛ زیرا ذهن مخزن و انبار sensation های متضاد و متناقض است. اجتناب از sensation های رنج آلود نیز شکل دیگری از اسارت است - با پندار ها و مسایل نهفته در آن.

خالق تمام مسایل ذهن است و بنابراین خودش نمی تواند آنها را حل کند. ذهن جایگاه عشق نیست؛ هنگامی که ذهن بر وجود انسان سلطه و حاکمیت مطلق می یابد نتیجه آن گسترش sensation ها است؛ و ذهن آنها را عشق می نامد. و این به اصطلاح عشق ذهنی است که می توان در باره اش اندیشید، که می توان آن را محصور نمود، پوشاند و از تجلی بازداشت، که می توان به آن جنبه شخصی داد و از آن خود دانست. ذهن می تواند sensation های لذت بخش را به یاد آورد یا تحقق آنها را در آینده تجسم و تصور کند. از این جریانها تمایلات و هوسها به وجود می آیند - در زمینه های متفاوت. عشق نمی تواند در حیطه ذهن باشد. ذهن جایگاه ترس است، جایگاه حسد و میل سلطه است، وسیله مقایسه و انکار و قبول اسن، وسیله حسابگریهای زیرکانه است؛ حال آنکه عشق چنین نیست. حسادت هم مانند غرور یک محصول ذهنی است؛ بنابراین حسادت عشق نیست. عشق را با فعل و انفعالات و

جریانهای ذهنی نمی توان به یکدیگر ربط داد، نمی توان آنها را یکی کرد. هنگامی که sensation ها سلطه و حاکمیت دارند جایی برای عشق نیست؛ در این صورت چیز های ذهن قلب را پر می کنند؛ در این صورت عشق ناشناخته می ماند؛ مهجور می ماند؛ به صورت یک چیز ستایش آمیز در می آید که وجود ندارد ولی همیشه باید در جستجویش بود. از آن یک ایده آل ساخته می شود که باید آنرا باور داشت و از آن بهره مند بود. حال آنکه تمام ایده آلهای انعکاس ذهن اند، ساخته ذهن اند. بنابراین ذهن بیش از پیش بر هستی انسان سلطه و حاکمیت می یابد و وجود او را کاملاً در اختیار خود می گیرد؛ در این صورت عشق تبدیل به یک کلمه بی محتوا می گردد که فقط باید آنرا ستود. در صورت ستایش، عشق تبدیل به یک sensation می گردد. و در این صورت است که عشق یک چیز قابل سنجش، نسبی و قابل قیاس تصور می شود: "من عشق بیشتری دارم، و تو عشق کمتری...". اما عشق نه شخصی است و نه غیرشخصی. عشق کیفیتی است از بودن که در آن هرگونه sensation - که یک محصول و واکنش فکری است - به کلی مفقود است.

===

۱. " در همانجا جو جواب ای مرتضی که سوال آمد از آنجا مرترا"

مولوی

۲. شاید منظور از " مقاومت مثبت یا منفی" روشن نباشد. شما هنگامی در ارتباط مستقیم با واقعیت یک چیز هستید که نه بگویند خوب است و نه بد؛ نه بگویند دوستش دارم نه بگویند دوستش ندارم. زیرا "خوب" و "بد" شما را از ارتباط مستقیم با آن چیز دور می کند؛ "خوب" و "بد" حجاب بین شما و آن چیز می گردد. بنابراین شما از نظر ارتباط حالت مقاومت پیدا کردیده اید. م.

- برگرفته از "حضور در هستی" کرشنا مورتی، ترجمه محمد جعفر مصفا.



# خشیت

علاج لپاره گټه رسوی. پدی مثال کې د غږول شوي آلي جوړښت، د هغې د تارونو ځانگړتيا، د غږونکي استاد د گوتو مهارت، د استاد په دماغ ځايېدلي مطلب، د موزيک د کامپوز جوړونکي پياوړتيا د رمزونو مجموعه ده چه د موزيک د خواږه او په زړه پوري احساس د خلقت اسباب برابروي. دا احساس په مجرد يا مستقله توگه وجود نلري او د هيڅ يوه ذکر شوي رمز په ځانگړي ولکه يا انحصار کې نه ده.

د دي ټولو رمزونو په گډه کارېدنه د موزيک په نامه د داسې يوه نوي واقعيت د جوړيدو سبب گرځي چه د اورېدونکي سترگو او غوږونو ته په رسيدو سره د يوي انرژي په مرسته هلته د عصبي تارونو څوکي تخنوي، او بيا مرکزي دماغ ته د رسيدو لاره غوره کړي. دلته له رسيدو وروسته د موزيک په توگه، د اورېدونکي د پخوانيو تجربو سره سم، د قدر او گرانښت په يوه ځای کې ميشته کيږي. دا نوي واقعيت فزيکي دنيا کې د پلټلو له لاري د پيدا کولو نه ده.

په رمزونو او کودونو باندې ځان پوهول، د يوي وسيلې په توگه، د پايښت و پرمختگ له پيچومو ډکه لاره باندې د مزل کولو په بهير کې انسان ته له خپل ځانه څخه د سبقت و ترمرخه کيدو وسه ورکړېده، او پدي توگه له جاري ژوند څخه بايد، من ژوند ته د رسيدو لپاره د دوامداره هلو ځلو کارولو څخه کار اخلي. **۱۱**

افلاطون په دي باور و چه زمور په جهان کې ټول شيان د يوي بلي پراخي نه ليدونکي غيرمادي دنيا د سيوري د لويډلو څخه رامنځته شوي ده. د کانتنيک فزيک بنسټ ايښودونکي پوهان د همدې باور لارويان ښکاريدل. پداسې حال کې چه انشتاين د طبيعت جوړښت ته هک پک شوي و، خو په طبيعت کې د کوم عقل د کارېدو له امکان سره همغږي نه و. حال دا چه د Sir Arthur S. Eddington په نامه برتانوي فزيک پوه او ستوري پيژندونکي داسې باور درلود چه ټوله دنيا د عقل و فکر د کارولو پايله ده چه په رمزونو او کودونو کې ځايول شوي. هر چپري و هر شي ته چه پام وړو د رمزونو او اشارو يوه ناپايه سلسله مو په سترگو کې ښکاره شي چه يو له بله سره انډول شوي اړيکي لري، د ده د باور له رويه دا بايد ومنو چه د جهان له هر څه سره پيژندگلوې زمور د مرکزي دماغ له پريکړو سره اړه لري، خو تر پريکړو د مخه بايد د عصبي تارونو په اوږدو کې يو پيغام دماغ ته راورسيږي. پيغام د عصبي تارونو په څوکو باندې د انرجي د اهتزاز له امله رامنځته کيږي. د انرجي سرچينه پخپل وار سره يوه تشه يا خلا ده، له سرچيني څخه رانيولي بيا تر مرکزي دماغه پوري، دا هره برخه، د يوه رمز يا کود بڼه لري.

د مثال په توگه د رباب، گيتار، ويلون، سارنگي له غږولو څخه راپورته شوي آواز زمور په مغزو کې د خواږه احساس ولولي راپاروي، ان تر دي حده، چه د ځينو ناروغيو د

ک د طاعون ناروغی چه یو مهال «آسمانی تکه او بلا» بلل کېده، چه له میلاد څخه پنځه پیری د مخه یی، په یونان کې د پارس لښکری سب و تباہ کړی دی، یو بل مهال انسانی پاملرنه په کورونو کې د ورگو او مورکانو د شته والی رمز و اشارې ته ور واوروله شوه، تر څو چه د میکروسکوپ په مرسته د *Pasturella Pestis* په نامه طاعونی مکروب وپیژندل شه او انسان له نوموړې «آسمانی تکی او بلا» څخه د ځان په ژغورنه بریالیتوب تر لاسه کړ؛ د کووی یا چیچک ناروغی هم، چه یو وخت دومره زیاته وه، چه په اروپا کې به یی هغی څخه د ماشوم د ژوندی پاته کیدو و د ناامیدی له امله نوم نه ټاکه، له «بد نصیب و قسمت» سره اړینه مالومېده. په ځینو هندي باورونو کې د دی ناروغی له لاسه وژل شوی کسانو ته د «خدای د مېلمنو» په سترگو کتل کېدل، نو ځکه یی دغه راز مری د سوځلو پر ځای په حضیرو کې خښول. تر دا ډېر نژدې مهاله پوری دغو خلکو له کووی څخه د خوندي پاته کېدو له کار سره مخالفت دوام ورکاوه. په ۱۷۹۶ کال کې Edward Jenner برتانوی داکتر داسی یوه رمز ته پام شه چه په هغه کې د غواگانو د پمنو غولانځو لویشونکو په لاسونو باندې د کوچنیو د انکیو شته واله د کووی له ناروغی څخه خوندي پاته کیدو سبب گرځی. نوموړی داکتر د دغو دانو زوه سالمو کوچنیانو ته د زرقولو له امله د دی ناروغی پر ضد د واکسین په پیدا کولو بریالی شه. د ځینو نورو تدابیرو تر څنګه د همدې واکسین کارول انسان ته داسی توان ورکړ، چه د هغه په مټ ټول بشریت د تل لپاره د کووی ناروغی له سره خلاص شو او په ۱۹۸۰ کال د نړی روغتیا موسسی د دغه خلاصون جشن ولمانځه.

که څه هم انسان په رمزونو د پوهیدو په مرسته ځانته اسانتیاوی برابروی، خو خپل ځان

یې هم، چه د طبیعت تر ټولو پیچلي او په رمزونو ډکه هستی ده، له پامه نده غورځولی.

د نورو تر څنګه شخصیت، د یوه رمز په توګه له انسان هستی څخه را پدیخوا د ده د مینې ورګرځیدلی ده. شخصیت د انسان په خټه کې د خلقت په مهال په بشپړه توګه نه ځایول کیری او دوه برخې لری:

لمړی برخه یی له رفتار و کردار څخه جوړه شوی چه د احساساتی عکس العمل له رویه د پیژندلو وړ ده. دا برخه څه نا څه ذاتی او ثابته بڼه لری او له انسان سره د ژوند په اوږدو کې ملګرتیا کوی. دویمه برخه یی د کلتوری د عواملو او ځانی تجربو له لاری د ژوندانه په بهیر کې د کرکتر په توګه را څرګندیږی.

د یو چا له شخصیت سره پیژندګلوی د لاندنیو پنځو کرکترونو په مرسته سرته رسیدلای شی، چه د یوې نړیوالې څېړنی له خوا په انسانانو کې د ۱۸۰۰۰ موجودو کرکترونو څخه را بېل شوی او پنځه غټان یا Big Five نوم ورته غوره شوی ده:

- له نورو سره د لاری مل کیدلو په تکل ټولنیز ګډ ژوند لپاره هڅه کول،

- د نویو تجربو او نوښتونو لپاره غږه خلاصول،

- د مرستو او ګډ کار په برکت ګرانښت تر لاسه کول،

- ریښتینواله و عهد و پیمان ته په درنه سترګه کتلو له لاری وجدان صفا ساتل،

- توازن و د اعصابو آرامش له لاسه نه ورکول، د زور او زرو د لرلو په مهال په یاغی شوی مستی او د نیستی و کمزوری په مهال بدشامېته پستی کې نه ډوبېدل. ک

متخصص پدي باور ده، چه د چاپيريال اغيزي د شخصيت په جوړولو كي تر ټولو ډېره مهمه ونډه لري.

شخصيت هم لکه د موزیک یاد شوی مثال په توگه د ځانگړو کرکټرونو د انډول شوي کاروني خلقت ده چه د «پنځو غټانو» سر بېره، نور د ستاينی وړ کرکټرونه، لکه مېرانه، پوهه، کمپيني، خواخوږی، آبرومندی او داسی نور هم د هغه په جوړولو كي ونډه لري.

د یوي کورنی، اولس او هیواد مادی شتمنی په تنها صورته توگه نشی کولای د نېکمرغه ژوند لپاره غیره خلاصه کړی. نیکمرغه ژوند ته رسېدل او دوام ورکول، چه د ټولو انسانی گټورو هلوځلو یواځینی محرک او هدف بلل کیری، له شخصیت سره نه شلېدونکی اړیکي لری، د لوړ شخصیت لرونکی له ځان او جهان لپاره ضروری او د قدر وړ پانگه شمېرل کیری. د بشري حقوقو د اعلامیي لومړی مادي د یوي برخي د مضمون له رویه، ټولنیز پت و عزت یواځي ټولنی ته د گټی رسولو له کار سره تړاو لري.

زموږ هیواد په دا نږدې راتلونکو انتخاباتو كي د شخصیت مسالی ته پام اړول به، له نورو گټو سره یو ځای، ډاډمن سوله ییزه او آبرومنده ژوندانه ته د رسېدو لاره پرانیزی.

که له دي دنیا نه تېر شوي په ابرو كي  
گوره تېر شوی علیخانه په صراط

===

پدي لیکنی كي د

League Suisse pour le cesreau 4/2012 -

- Le Cospo Quantique Dr. Deepak Chopra

Nouvelle petite Philosophies Albert

- Jacquard

مطالبو ته هم پام اړول شوی.

Julie Specht د په نامه یوي المانی څیړونکي د خپلو ملگرو په مرسته د څلور کلنی مودی په اوږدو كي له ۱۶ څخه تر ۸۲ کلنو پوری ۱۵۰۰۰ کسان تر څیړنی لاندی راوستل. د لاسته راغلو مالوماتو له تحلیل څخه وروسته نوموړي میرمنی دا نتیجه تر لاسه کړه، چه دا لومړی و پنځم کرکټرونه د عمر په ټولو پړاونو كي ډېر زیات بدلون نه مومی، خو د تقاعد مرحلي څخه وروسته له یو څه کمزورتیا سره مخامخ کیری. دا دوهم کرکټر زیات عمر ته د رسیدو په مهال خپله پخوانی پیاورتیا نلری. دریم کرکټر ته د عمر له تېرېدو سره، په خاصه توگه له ۶۰ کلنی څخه وروسته ناغېری وړ په برخه شی. څلورم کرکټر نسبت هر بل کرکټر ته د عمر له بدلونونو سره ډېره اړینه لری. تنکی ځوانان د دي کرکټر د پالني لپاره ځانونه ډېر اړ نه بولی. خو له ۲۰ کلنی تر ۴۰ کلنی پوری په ټول قوت سره د انسان په شخصیت كي ځای نیسی. ولی د تقاعد په مهال د ژوندانه د جبری زمه واریو له کموالی سره سم آسانه و د لږ مسؤلیت والا ژوندانه ته هوس مخ په زیاتیدو شی. د لومړی او پنځم کرکټر په پیدا کېدو كي د میراثی زېرمو اغیزمنتوب روښانه ښکاري. حال دا چه نوموړی زېرمی د دوهم کرکټر د ودې مخه نیسی او محافظه کاره خصلت لری. خو دین او دینی اماکنو ته د خدمت کولو محافظه کاری تر زیاته حده د چاپیریال د عواملو د اغیزمنتوب پایله بلل کیری.

له بهرنیانو، پردیو ولسونو، ژبو، رنگونو او څیرو سره کیني او تور زړه ته په کرکټر كي ځای ورکول له میراثی زېرمو سره هیڅ اړیکه نلری، ځکه خو یو قوم، یو ولس، یو نژاد په فاشیست، جاهل، ظالم، یا داسی نورو ناروا نومو یادول له هسی چټیانو پرته بل څه نه دی. Norbert Herschkowitz د نیورو ساینس

# برمان سفر پرندگان بیبال

اثری از ببرک ارغند

تازگی ها از چاپ بر آمده است. در دنیای امروز ما، متأسفانه نه تنها ارزش آثار بدیعی و ادبی، بلکه همه ارزشها را جوهر آن نه، بلکه سیاست های جهانی تعیین و مرز بندی می کنند. آن عده آثار ادبی و بدیعی ای که تا کنون به وسیله نهاد های ویژه بین المللی مستحق جایزه های بلند ادبی و هنری شناخته شده اند، شاید با ارزش تر و متعالی تر از این رمان ارغند و برخی آثار دیگری که نویسندگان کشور ما خلق کرده اند، نباشند اما چون ارغند، از آن جهت که نخست یک نو اندیش چپ است و ثانیاً متعلق به یک کشور فقیری مانند افغانستان است و ثالثاً اثر خود را به زبان فارسی دری به نگارش در آورده است، نه انگلیسی و یا فرانسوی، طرف توجه مقامات و نهاد ها قرار نمی گیرد. در زمان جنگ سرد، ما شاهد بودیم که هیچیک از نویسندگان طراز اول نظام شوروی سوسیالیستی و اروپای شرقی و اقمار آن مستحق جایزه (نوبل) شناخته نشدند. اما با فروپاشی آن سیستم، سیاستها تغییر کرد و بسیار کسان از بسیار کشور ها، این امتیاز را بدست آوردند.

داکتر ارغند در سالهای پسین، رمان هایش را بر بنیاد مایه های فرهنگی و زبان گفتار مردم، می نویسد عنعنات، رسوم، سنتها، آداب و ارزشهای مادی و معنوی مردم را به روشنی، دقیق و گویا، به تصویر می کشد. آنچه که ارغند در رمان «سفر پرندگان بیبال» نسبت به دیگر آثارش نشان داده است، شفافیت و جرات بیان واژه ها است که از بیان آن شرم

تیغ زبان و شمشیر دو دم محافظه کاران و متولیان دینی در افغانستان بار دیگر از غلاف بیرون کشیده شده و علیه زنان بکار برده می شود. زنانی که پس از سقوط حکومت زن ستیز طالبان، با بدست آوردن اندک امکاناتی توانستند صدای خود را تا دور دستهای کشور برسانند. رییس جمهور کرزی طی یک فرمان تقنینی، منع خشونت علیه زنان را صادر کرد که تا اکنون در سراسر مملکت جاری و مرعی الاجرا است. مگر زمانی که این قانون برای قطعی شدن به پارلمان رفت، از طرف یک عده وکلای زن ستیز و دکانداران دینی، خلاف شریعت! عنوان شده و رد گردید. این تصمیم پارلمان، نه تنها توهین به رییس جمهور مملکت است، بلکه آبرو ریزی شریعت نیز تلقی می شود.

رمان (سفر پرندگان بیبال) بقلم ببرک ارغند، تصویر گویا و روشنی از نظام مرد سالاری و استبداد مذهبی و عملکرد های مجاهدین طی سالهای جنگ است که چند سال پیش از چاپ برآمده بود و من در معرفی این کتاب مطالبی نوشته بودم که اینک بار دیگر آنرا که با این موضوع بی ارتباط نیست، بدست نشر می سپارم:

دستگیر نایل

## "سفر پرندگان بیبال"

این روزها، سومین رمان داکتر ببرک ارغند بنام "سفر پرندگان بیبال" را خواندم. که به

و ترس نداشته است. با همان زبان گفتاری، با همان لحنی که از زبان مردم عادی بیرون می‌شوند و با همان سخنانی که از دل آنها بر می‌خیزد و بر دل، می‌نشینند. به تصویر کشیدن زندگی، آداب و رسوم و سنن مردم دیهه، شهری‌های دوره گرد، خراباتیان، و مناجاتیان و آن‌هایی که اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند، آنهایی که فرهنگ و عنعنه‌ها را ساخته و پرداخته‌اند، کار مایه‌های نویسندگی ارغند را شکل و غنا داده است. زمانی که می‌خواهد از زبان یک مرد دهاتی، تعریف و توصیف یک آدم پاک و صادق و راستکار را بیان کند، از چنین واژه‌ها و جمله‌هایی استفاده می‌کند:

"...بچیم، داوود واری آدم نماز خوان و اهل صالح، یافته نمی‌توانی. بچه سر خم است، یک سر و دو گوش است، گس و کوی ندارد، مثل پدر خود زن دوست می‌باشد، ازش تیر نشو کشتش کنی، نمی‌روید!" (ص ۱۶) رمان، با زندگی خانواده‌ای آغاز می‌شود که دختر جوانی بنام "عتیقه" همسر یک مرد سالخورده، سختگیر و متعصبی چون صوفی پدر می‌گردد. عتیقه، عاشق پاکبخته‌ای بنام "گلاب" دارد که از وصلت با او، بی‌نصیب می‌ماند. گلاب و "ستار" دو جوان از دهمزنگ کابل‌اند که رفیق چرس و قمار و مناجات و خرابات‌اند. با آغاز جنگها و آواره‌گیهای مردم، ستار، مجاهد می‌شود و گلاب به خدمت سربازی می‌رود. ستار با نام مستعار "کبیر" در سرحد میان جلال‌آباد و پشاور، قوماندان می‌شود و در خدمت شیخ‌های عرب و چودری‌های پاکستانی قرار می‌گیرد. با قتل صوفی پدر، گلاب از خدمت سربازی فرار می‌کند و عتیقه و "طلعت" را گرفته از راه پاکستان می‌خواهند راهی سرزمین‌های دیگری شوند. در این سفر بی‌بازگشت، و غمبار است که پای عتیقه به فاحشه‌خانه‌ها کشانیده می‌شود تا آنکه می‌میرد و طلعت، از

اسارت شیخ‌های عربی در راه فرار می‌کند که گشته می‌شود و گلاب هم با شنیدن مرگ عتیقه، سگته می‌کند.

جوهر و درونمایه رمان "سفر پرندگان بیبال"، تصویر زندگی اسارتبار و غم‌انگیز زنان افغان است، تصویر واقعی سیمای مجاهدان و شیخ‌های عربی و نقش پاکستان و عرب‌ها در بدبختیهای مردم افغانستان و آن عده حزبی‌های نو بدوران رسیده است که بر گرده‌های مردم، سوار‌اند و زندگی را بر آن‌ها برزخ ساخته‌اند. همان مسلط بودن ضابطه‌های مذهبی، نظام مردسالاری، عادات و رسومی که زن را به اسارت می‌کشند، شرم از مردم زمانه، ترس از عاق پدر و حفظ آبروی خانوادگی است که صرف در مورد زنان و دختران قابل تطبیق است، و به قیمت بر باد شدن زندگی و نیازهای درونی و احساسات لطیف و عاشقانه زنان و دختران افغان، تمام می‌شوند: "من، شهزاده واری طلبگار داشتم. همین حالا گلاب منتظرم است. مگر نمی‌دانم چرا یکی و یکبار، زبانم لال شد. چرا خر شدم. شاید مرا جادو کرده باشند، شاید فکر می‌کردم که اگر به آنان بگویم که من، کس دیگری را دوست دارم، پیش روی همه خلق، برویم تف بیندازند! پیش دوست و دشمن، به یک پیسه ام کنند. وقتی نی و ئو کردم، مادرم چی حال داشت، نزدیک بود خشتکم را بکند!" (ص ۲۴) داستانها و رمانهای زیادی از نویسندگان کشورمان را خوانده‌ایم. مگر هیچکس مانند ارغند تا این حد صاف و ساده و پوست‌کنده زبان سیکس خانواده‌ها را که جزء فرهنگ و زبان ما هم هست، بیان نکرده است. در ادبیات منظوم و داستانی زبان فارسی، میراث‌های عظیم و گرانسنگی، مثلن از عبید ذاکانی و شیخ اجل سعدی و مولانا در این باب داریم که باب طبع همگان‌اند. آیا شیوه کار ارغند، همان شیوه کار عبید ذاکانی و سعدی و مولانا نیست که

صاف و پوست کنده و بی پرده از زبان مردم، سخن می گوید؟:

"من، نمی گذارم که در حق من چنین کاری کنند. توتۀ توتۀ ام کنند، زیر این بار نمی روم. من خودم، سرنوشت خودم را می سازم. شینگری می روم، بالای آغا صدا می کنم!" (ص ۲۵)

"طلعت، با عصبانیت پیچ وتابی خورد و با خود گفت: "زرق و برق دکانش، چشمم را برده بود، روغن موی و آن سلیپر های پس قاتش، چشمم را برده بود. تو من را بگو که خانه اش هم رفته بودم. خدا، طرفم بود که تسلیم شیطان و وسوسه هایش نشده بودم. چند بار سینه هایم را مشت و مال کرد. دوبار، دست به تنبلم برد که پایین بلخشانند، خدا طرفم بود، روح مادرم، طرفم بود!" (ص ۱۳۳)

بخوانیم که رمان تا چه حد از زبان قهرمانش، "عتیقه" صاف و ساده سخن می گوید: "...همو من بودم که تیر کردم، آهن می بود، آب می شد. پنجسال، شیره و شربتم را کشید. پله آسیا را بالایم چرخاند، ترس شیر محمد برادرم نمی بود وقت، خاک شده بودم. دختر هایم را هم برای خود، بدل می کرد..." (ص ۱۱۰)

استفاده از زبان سیکس در آثار بدیعی، شاید عیب شمرده شود، شاید خلاف آداب و رسوم مردم ما باشد. با همه اینها، یک حقیقتی است که ما هر روزه از زبان مردم خود در خانواده ها، می شنویم. منتها ما، جرات گفتنش را در آثار خود نداریم. در تمام آثار بدیعی از شعر گرفته تا نثر، عاشقان آثار ما، مردان اند مجنون مرد است، فرهاد، مرد است، خسرو پرویز، مرد است، گلشاه، مرد است و بالاخره همه عاشقان دنیای ما، مرد ها اند. مگر زنان نمی توانند و حق ندارند که عاشق باشند و از عشق و احساس خود سخن بگویند؟ تنها در قرآن کریم، زلیخا که زن است، عاشق بوده است که سر به شیدایی

می زند. اما ببینید چون زن عاشق بوده است به گناه زن بودنش، بد نام، هوسباز و بد کاره، معرفی شده است و یوسف که مرد است و پیامبر است، پاک و بیگناه و معصوم است! فروغ فرخزاد که زن بود، با شعر های عریان عاشقانه اش قربانی سنت ها شد. بهار سعید خود مان که چند شعر سیکس و عاشقانه سروده است، چه سنگ های ملامتی ای که بسویش پرتاب نکردیم و با چه کاسه و کوزه ای که به فرقش نکوبیدیم.

"گلاب حس کرد که شعله های آتش از تن گرم طلعت، در وجود سرد وی سرایت می کند. نگاه های طلعت، آبستن عشق بودند. عاشقانه و بیصدا می گفتند: "...تصاحب کن من، در اختیار تو استم، تصاحب کن! چرا منتظر استی؟ لبانم، شهد باران استند، سینه هایم، تخت سلیمان استند، بیا بنوش، بیا بنشین!" (ص ۲۶۶) و بعد، چنین تصویری از احساسات و نیاز باطنی طلعت می دهد: "...در عالم مستی، یکبار متوجه شد که دستان گلاب، تنبانش را بسوی پایین لخشاند. لبخند پر غروری روی لبان گوشتی اش ظاهر شد. احساس فرحت، آرامش و پیروزی کرد. همان روز، یادش آمد که دستان سنبدر یعقوب آغا نیز تنبانش را پایین لخشانده بود. با خود گفت: "مرد ها، همه یکرنگ هستند." و باز هم خود را در میان بازوان گلاب، پیچ و تاب داد و مانند گربه ای ماده، ناله ای از اعماق دلش بیرون آورد، آرام آرام زمزمه کرد: "خود را خلاص کن، که کسی نیاید. خود را خلاص کن!" (ص ۲۶۷)

زن در جامعه ما، تنها یک مشکل زن بودن را ندارد. عقیم و نازا شدن، مشکل اوست، تسلط رسوم و آداب و نظام مرد سالاری، مشکل اوست، زبان کردن و حق خواستن، مشکل اوست، از خود دفاع کردن، مشکل اوست و صد ها فاکت دیگر می تواند برایش مشکل

آفرین باشد. "یعقوب آغا که از زبان بازی زنان خوشش نمی آمد، عصبانی شد: "بس بس، زبانت را بسته کن!"

"چرا بسته کنم؟"

"بخاطری که من گفتم، بسته کن. بخاطری که یعقوب آغا گفت، بسته کن."

یکبار از دهن نور بیگم برآمد: "نمی کنم. چرا بسته کنم؟ آدم، نیستم؟ در این خانه، زندگی نمی کنم، یا در این خانه، حق ندارم؟"

"زبان می کنی ها، از کی فتره یاد گرفتی که دهن را باز کنی؟ می خواستم اولاد هایت باغ دل، شوند، نی داغ دل و تو ماچه خرا! تو، بی پدر!" (ص ۱۱۰)

"عتیقه از ارسی دیوار سنجی همسایه نگریست. در دل با خود گفت: "گلاب واری عاشق داشتم. اگر خاطرات او نباشد، من اصلا زندگی ندارم. از آخرت ترسیدم که پدرم، عاقم نکند. از دنیا ترسیدم که کشت و خون نشود. خود را ازش پت کردم ورنه کجا می گذاشت که زن این صوفی شوم."»

و چشمان پر مژه اش اشک آلود شد و گفت: "آخر اولاد که داد خدا است، من هم می خواهم که اولاد داشته باشم که نمی شود، چی کنم؟ بدست خود من نیست." و آستین پیراهن کتانی اش را بالا نمود:

"می بینی هنوز رنگ خینه عروسی از دستم نرفته است می بینی، این کبودی را می بینی؟ با تخم پزی وار کرد. اگر بسرم می خورد، اگر بصورتم می خورد، گناه اینست که چرا نمی توانم اولاد بیاورم!" (ص ۱۴۱)

ادامه جنگها، خونریزی ها، آواره شدن ها، مرگ صوفی پدر و عسکر گریزی گلاب سبب می شوند که آنها خانه و کاشانه خود را گذاشته

از راه پاکستان به سر زمینهای دیگر، مهاجر شوند. گلاب، عتیقه و طلعت را گرفته راهی جلال آباد و پاکستان می شود. عتیقه با خود می گفت: "چرا یک جایی نمی رویم؟ کل مردم رفتند. پیش دیوار ایستاده می شوند، دیوار پیسه می دهد شان. کباب مرغ می خورند. در ملک بیگانه، گس کسی را نمی شناسد دست و پای طلعت هم باز می شود. دست و پای خودم هم باز می شود. زندگی خو همین یکی دو روز است. خدا صوفی پدر را خیر ندهد. مرا با خود در داد، سوختاند، تا سرم را بالا کردم، تا لته بی نمازی بستم او، مقابلم ایستاده بود این را بکن، آنرا نکن این گناه دارد، آن ثواب دارد..." (۲۹۲) اما این بیجا شدن و مهاجرت، که چه پیامد هایی برای شان دارد، از آینده چیزی نمی دانستند. تا پاکستان رفتن هم باید از هفت خوان رستم بگذری. از چکک، می گریختند مگر از آب ناودان خبر نداشتند. این را هم نمی فهمیدند که امروز عهد و پیمان، برادری و دوستی و رفاقت های دیروزی نمانده است همه مزدور و معاش خور بیگانه ها شده اند، همه وطن و وطندار را فروخته اند. جنگ و خونریزی ها ریشه های دوستی و رفاقت ها را خشکانده بود و تخم عدم اعتماد و دو رویی و دو رنگی را در میان مردم بذر کرده بود: "برادر، ما از خود استیم. این کوچ را که آورده ام، کوچ قوماندان صاحب است. حکومت، دستگیرش نموده بود. بیدین ها، حکم کرده بودند که زن و اولاد هایش را هم بندی کنند. قوماندان صاحب در راه جهاد، همه چیزش را از دست داده است. اگر زن و اولاد هایش را نمی کشیدم، خدا مرا نمی بخشید." (ص ۱۳۲)

وقتی گلاب را با عتیقه و طلعت جدا جدا به قرارگاه غرض تحقیق می برند، آواره گان زیاد دیگری را هم می بینند که زندانی اند. قوماندان، گلاب را می شناسد. سرش را با تانی بلند



می کند تا چشمش به گلاب افتاد، مکثی نموده شگفتی زده پرسید:

- "دادا، تو هستی؟ ناجوان، نشناختی ستار استم!"

- "گلاب، شناختش. یادش آمد و با خود گفت: "ستار شول است. قوماندان شده است." و به شانه گلاب دپ دپ زد: "بازوی راستم را یافتم. وحالی کار دانی های خودم را به چودری و شیخ صاحب، نشان می دهم." قوماندان، گلاب را دعوت می کند که با او همکار باشد: "بیا معاون من شو دل نزن تا شیخ و چودری می آید، من همه کاره هستم. اگر ابو یحیی پرسید، بگو عضو رابط من بودی. پنجاه نفر در کابل داری. به امر من، دو مکتب را آتش زده ای، سه نفر صاحب منصب را ترور کرده ای، دو تا حزبی را، پوست کشیده ای، یک روس را در دیگ جوش داده ای و چند تای دیگر هم، از خود بساز!"

"تو که می گویی، درست است. قبول دارم... اختیار مرده، بدست زنده، هرچه بگویی، می کنم." (ص ۳۳۵)

گلاب، به پاس دوستیها و رفاقتهای گذشته، به قوماندان اعتماد می کند طلعت و عتیقه را نزد او گذاشته به کابل بر می گردد تا بقیه اعضای خانواده خود را هم انتقال بدهد. اما از کاری که در حق آواره گان و زنان افغان می گذرد، خبر نیست. آواره گانی که در چنگ قوماندان ها و شیخ های عرب افتاده اند شب ها برای تحقیق آورده می شوند و آنچه بی ناموسی و بدرفتاری که هست در حق آنها دریغ نمیکنند.

"جنگجو، پنج زنی را که آن مرد عرب برای شان مرحبا گفته بود، و همه پهلوی هم ایستاده بودند، مخاطب ساخت: "لباسهای تان را جمع کنید که امشب به مکان دیگری انتقال می یابید."

شیخ گفت: "این دو تا را به شیخ ابو الفضل، ببریم. این دوتای دیگر را به شیخ المکرم ابن فتاح، ببریم. می گویند این بار، درهم نمی خواهد تنها دالر می خواهد. دالر امریکایی یا با خود بیارش، و یا که در حسابش، انتقال بدهند." و از جنگجو آهسته پرسید: "نام این زن آخر چه بود؟" جنگجو، لستش را دوباره دید و پاسخ داد: "رخشانه. بیست ساله است مریضی ندارد. مثل قاطر، قوی است و مثل سگ، سال یکبار می زاید. هم کاریست، هم باری!" (ص ۳۴۷)

وقتی عربها از ترس عملیات دولت، مکان خود را ترک می گویند، مرد های اسیر را می کشند و زنها را با خود می برند. اما زنان دلیر و شجاع، تدبیری می سنجند تا از اسارت آن ها نجات یابند. زیرا مرگ را بر این زندگی ننگین، ترجیح می دهند. گلشرو گفت: "آب که از سر پرید، چه یک نیزه، چه صد نیزه. بما دیگر چی مانده است؟ خانه رفت، کاشانه رفت، عزت و آبرو رفت، که می میریم، چه در بستر شیخ، چه در دشت و بیابان مگر این عربک ها، آرزوی وصالم را بگور خواهند برد. من داغ وصالم را در دل شان می نشانم." (ص ۳۹۷)

بدین ترتیب، هر کدام چاره و تدبیری می کنند. بلقیس، غم انگیز گفت: "من هم یافتم. دریا، دریا هر کدام ما که فرار کرده نتوانستیم، دریا، مهماندار ما است بگذار دریا، مرده های ما را به ابحار ببرد. بگذار ماهی ها، افسانه و غمهای ما را بدانند. بگذار دریا، گور ما باشند... گور قصه زنان افغان!" (ص ۲۹۷)

در رمان، همه زنانیکه اسیر قوماندانها و عربها شده اند، زنان با شرف و با غروری هستند که نمی خواهند نجابت شان پامال هوس های مردم پست و نامرد شود. "حدیثو" گفت: "خواهر، گریه نکن. مرگ زیاد درد آور نیست. مثل خواب است. یک خواب عمیق و برگشت ناپذیر. وقتی خوابیدی، آرام می شوی. دگر ☞

## معرفی دو اثر از زنده‌آدبی

کسی، دامن‌ت را با نوک برچه اش بلند نمی‌کند تا بر موهای پاها و زیر ناف، بخندد. دیگر عربی، سینه‌هایت را برای خریداری، اندازه نمی‌گیرد و توصیف نمی‌کند." (ص ۳۹۸)

خرید و فرش زنان افغان برای شیخهای عرب، یک درآمد کلانی است. با غرق شدن زنان اسپیر در دریا، که می‌خواستند آنها را برای فروش به دویی و ابوظبی ببرند، قلبش را سخت جریحه دار کرده است: "صادق ابن الخطیب که پاهایش سست شده بودند، به زمین نشست. سرش را با دو دست محکم گرفت و گفت: "خاک، بر سرم شد. تباه شدم، پول یک هوتلم طعمه دریا می‌شود!" (ص ۴۱۳)

در این تازگیها دو مجموعه شعری، "دوست دارم این زمین، زیباترین سیاره را"، شانزدهمین مجموعه شعر فارسی از عظیم شهبال نوابی و "غرببانه‌ها" از غلام حیدر یگانه، دو تن از شاعران گرانمایه کشور را دریافت کردیم. که از ایشان اظهار سپاس می‌نماییم.

مجموعه شعری "دوست دارم این زمین، زیباترین سیاره را" در سال ۲۰۱۳ در کشور آلمان در ۵۰ صفحه اقبال چاپ یافته است. حاوی سه قسمت است.

در پیشگفتار این مجموعه، فرهنگی توانا و شخصیت سیاسی-اجتماعی کشور، ذکی عدیل چنین می‌نگارد: "... به باور من آن گاهی که انسان هوشمند، برای بقایش آنچه را که در ماحولش دردآفرین بود و خواست آنرا کاهش دهد ناله ای از ته دل بیرون کرد.

این ناله‌ها در اوایل جهت رهایی از تحدیدات ماحولش بود که رفته رفته به بیان احساس درونی اش راه یافت که این سنگ پایه های "شعر" را در زندگی انسان بنیاد نهاد و تکامل کرد."

رمان "سفر پرندگان بیبال" داکتر ارغند، مانند دیگر آثارش پایان غم انگیز واستخوان سوزی دارد. و درد و رنج زنان افغان بیش از هر حادثه دیگر چشمگیر تر و غمبار تر است. پایان داستان را از قلم خودش می‌خوانیم:

«ستار ازش پرسید: "همان زنی که شب با تو در هتل بود، یادت است؟ همان زن افغان که زیاد نوشیده بود و دیوانه شده بود؟"

گلاب گفت: "ها یادم است!"  
"بیچاره دیروز صبح، مُرد!"  
"عتیقه مُرد؟"

"ها، سالها گذشت چرا نگفتی که این زن، همان عتیقه تو، خاله بد نصیب طلعت بود؟ هه، چرا؟"

گلاب، پاسخش را نداد. و در حالی که مانند سنگ خاموش بود، سرش را آهسته روی زانویش گذاشت. ستار دوباره پرسید:

"شنیدی، چی گفتم؟"  
"گلاب" باز هم پاسخش را نداد. گلاب، مُرده بود!

(۲۰۰۷ - هالند)

سال ۱۳۵۸ خورشیدی در روزنامه اتفاق اسلام و مجله هرات به نشر رسانید. تا سال ۱۳۵۸ شماره یاد داشت ها و دفتر چه های شعری اش به بیست دفتر می رسید. در همین سال که دارالمعلمین عالی هرات را به پایان رسانید به کابل آمد و در وزارت اطلاعات و فرهنگ بعنوان معاون مجله (فرهنگ خلق) شامل وظیفه شد. آثار زیاد حیدر یگانه در مجله عرفان، نشریه وزارت معارف تا سال ۱۳۶۲ به چاپ و نشر رسیده اند.

یکتعداد داستان هایش که در باره ادبیات کودکان است، نیز در مجله عرفان و از طرف انجمن نویسندگان افغانستان چاپ شده اند. برخی از آثارش مانند داستانه‌ها و شعرهایش در سایت های جام غور، فردا، کابل ناته، آسمایی، فیروز کوه و آریایی نشر شده اند. دفتر های شعری "سرود های صوفیه"، "آدمی تاریک بود" به زبان فارسی دری و "چیست نامم؟" به زبان بلغاری انتشار یافته و در حال حاضر، رساله پژوهشی اش زیر عنوان (لهجه کاکری) و دفتر های "وقتی که آب می گذرد"، "سوره های سحر"، "شعر دعا و تفنگ" و "فلسفه مدرن نوروز" آماده چاپ اند.

غلام حیدر یگانه در دهه شصت خورشیدی عضو شورای نویسندگان و شاعران افغانستان بود. سالها در بلغار زندگی کرده، در دانشگاه صوفیه در رشته زبان و ادبیات بلغاری به سطح فوق لیسانس درس خوانده و بعداً در همین دانشگاه به تدریس ادبیات زبان فارسی دری پرداخته است. و اکنون در لندن دوران غربت را پشت سر، می گذارد.

نمونه هایی از چکیده های این دو شاعر فرهیخته پیشکش می گردد:

در ادامه می نگارد: "... دانشمندان آوا های شعر را در متون سروده های "ویدایی" و "اوستایی" ردیابی کرده اند.

لذا در شعر شهبال سادگی، روانی، مراعات نظم، جمله به ترکیب کلام روشنی شفافیت می بخشد و به سخن جذابیت و طراوت می دهد. در شهبال همه اتفاقات چه زاده طبیعت بوده و یا انسان تاثیر عمیق به جا گذاشته است، چنانچه در تک قطره هایی از این شعر هایش بازتاب یافته است.

توجه شهبال به استحکام کلام و انسجام جمله، مضمون آفرینی و رقت خیال و تشبیهات شعر او را متمایز تر گردانیده است.

همچنان دقت و ظرافت اسلوب شعری خود را در ترانه ها به کار برده ... او شاعر آزاده و بلندنظر است، قناعت و مناعت پیشه او است. چنانچه خود گوید:

من شاعر خودرویم // خودرویم و خودبویم

در عالم خلقت ها // می پالم و می جویم...  
===

مجموعه شعری "غریبانه ها" در ۶۴ صفحه با قطع و پشتی مرغوب در سال ۲۰۰۹ در شهر صوفیه بلغارستان از طرف انتشارات "اوانگرد" به چاپ رسیده است.

این مجموعه از سه پاره متشکل است.

یگانه عمر خود را به بارور شدن فرهنگ در بخش های معارف و کانونهای فرهنگی کشور گذشتانده است.

غلام حیدر یگانه از دوران جوانی با شعر و موسیقی انس گرفته بود و گوشه‌هایش با شنیدن نوای نی مثنوی معنوی و دیوان حافظ آشنا بود. در دوران متوسطه مکتب بود که اولین شعر هایش را در اوزان عروضی تجربه کرد و در

## یگانه

تساهلی ما، روی گذشت است:

- تجاهل های ما، هم عارفانه.

جهان ما، جهان عشق و مستی است:

- زبان ما سرود است و ترانه.

عیان ما، عیان حد و مرز است:

- نهران ما، نهران بی کرانه.

تواضع های ما، مکر و فریب است:

- غرور ما، غرور جاهلانه.

نبرد ما، همین روشنگری هاست:

- علیه رنگ و نیرنگ زمانه.

ستاییم این طبیعت را که زیباست:

- تغییر و جنبش است، هم جاودانه.

۲۰۱۲/۱۲/۱۲

\*\*\*

ن - ولی عبدالله

## جنگیالی ته !!؟

که ته میر شی په جگره کی، غم دی خپور دی

که څوک ووژنی ته خپله، مخ دی تور دی

ته دچال لپاره داسی لالهاندیی

څوک چی خپلی کورنی سره په کور دی؟

ناپلیون به له سنگره قوماندده کړه

اوسنیو ته ماتیو کی خای خپور دی

له هغو سره چی ته لاس او گریوان یی

دوی په خپلو کی د میو جام نسکور دی

ته د چاپه میو مست او دیوانه یی

چی په سترگو کی دی بل د کرکی اور دی

شنیده ام سحری کشته در قفس دارید  
فرشته ای ز قناره به هر مگس دارید  
شنیده ام که نوامیس آفرینش را  
ز طبع نایره کمتر ز خار و خس دارید  
شنیده ام که ز هفتاد پشت جمشیدید  
هزار نسل دگر نیز این هوس دارید  
طلای سرخ شود جسم تان اگر خاکیست  
و هفت جان اگر از عمر یک نفس دارید  
گرفته ام که دگر تا و رای ماهی ها  
شما عقاب روان نیز تیررس دارید  
خجالتم که درین کوره روستای دل  
نه هیچ راه و مجالی نه کوی و کس دارید  
صوفیه-۲۰۰۴

## ع. شهبال نوابی

غرور جاهلانه!

پیام ما، پیام صادقانه است:

- کلام ما، کلام شاعرانه.

سلام ما، سلام مخلصانه است:

- مرام ما، مرام مردمانه.

نوید ما، نوید صلح و یاری ست:

- برید ما، برید دوستانه.

فغان ما، فغان عقل و عدل است:

- سکوت ما، سکوت داورانه.

که ته رنگ شی؟ که ته مات شی؟ ته به خه کری؟

دی د هغه، هغه ده لره غمخور دی

اوسنی جگری په عقل باندي کیوری

په توپک باندي جگریه د قام پیغور دی

۱۰/۰۵/۲۰۱۳

عبدالله اکبری

### حس بهار

هر که از بهار حس خویش را برد

این یکی به شاخ نسترن

وان دیگر به بوی بید

بوی کوه، بوی دشت

بوی دره با صدای آب

بخیه می زند!

من بهار را

به قریه های دور تر

به بوی بامهای پُر ز نم

به بوی بامهای گاه گیل شده

و سقف خانه پر از چکی

بند می زنم

و مرگ ابر تیره و سیاه را در انتظار آفتاب

نقشه می کشم.

هر که از بهار حس خویش را جدا برد

این یکی به شاخ نسترن

آن دگر به هفت سین،

هفت میوه، هفت رنگ قابلی پلو،

هفت گونه رقص، هفت گونه ساز،

هفت رنگ ماهیان رنگی درون حوض

هفت دور چرخش اتن خلاصه کرده است!

من بهار را

به اشکهای چشم که:

عزیز خویش را در انتحار می دهد زدست،

به مسجد غریب قریه ی که انتحار،

داده انفجار

و داغهای قلب مادرم وطن،

خلاصه می کنم.

هر که از بهار حس خویش را جدا برد!

آن یکی به شاخ نسترن

این یکی به هفت سین

دیگری به خلق فیسبوک و تویتر،

خلق وایبر،

اختراع آی پد، اختراع آی فون پنج و

پنج تا هزار اختراع دیگری براه خوانده اند!

من بهار را

زآب سقف های خیمه های کو چیان کشورم

زاشک خون چکان دانه ی انار

انار قندهار

خوانده ام.

هر که از بهار حس خویش را جدا برد!

آن یکی به شاخ نسترن

این یکی به هفت سین

وان دگر به خلق فیسبوک و وایبر

من بهار را به دستهای مادرم وطن

بوسه میزنم

خلاصه می کنم.

۱۲ جنوری ۲۰۱۳ لندن

### د ژوند پيغام

### غزلواره

خيال کي مي بيا نوي ننداري بنکاري  
اخ دا خو د ژوند مظاهري بنکاري

۱

رنگ د تحول کړه کائنات بدل  
خدايزو بڼي کي نوي مشوري بنکاري

تو آن شب  
- چنان شهر ناز اساطير -

دشت بيا دلالة په وينو رنگ شولو  
خدايه دا د چا د زړه قطري بنکاري

از آن دور ها

ناز او تبسم مي د غوتي وليد  
ژوند يي ماته توکي مسخري بنکاري

- از آن دور ها ، بيشه تاکين هاي آبست سبز -  
فرا مي رسيدی

دا چي مي د زړه د وينو رنگ نه دی  
وايه! په څه ستا منگولي سري بنکاري

چو بلقيس ، اورنگت از عاج

خدايزو حريفان به بيا نپشه کاندې  
داسي که زما مېني سپيري بنکاري

ز شهر سبا مي رسيدی

بر آسوده در سايه چتر شنگرفگوني ز ديباج

خومره چي دي زلفي سلسلي لري  
هومره ولولي زما اسري بنکاري

از آن ناکجا مي رسيدی

۲

خيال کي چي بجلی د فکر بله کړم  
ژوند مي لانيمگري يو په دري بنکاري

تو ای شهر ناز اساطير

در آن شب که بر بام هر واژه سرخ

کاشکي تحول سره بدل شمه

گوندي را په سرخاوري ايري بنکاري

سپهدار معراج

پاخيره سيلابه حرکت وکړه

بيا ترو تازه شاري مبري بنکاري

درفشي برافراشت

نمی رفت اگر کاروانت به تاراج

از آن ناکجا تا کجا مي رسيدی؟

## مرغ وحشی

طول امل ، خوان نعم ، رنگ هوس ، جام طرب  
این پرده های رنگ رنگ در بند هذیان کند

صد راه نا هموار را پیموده با جان فگار  
با ضرب چوگان عاقبت دارو و درمانت کند

پندار پردازان دهر ، نبض آشنایان زمان  
در پهنه داد و عمل از خود پشیمانت کند

زین آدمی ، زین غبغب پر باد و زین آشوبگر  
ترسم که این سیاره را یک گور آرمانت کند

رشک سرشت آدمی دیوانه گی خودکامه گيست  
شو خیره اندر کنه آن کز ریشه ویرانت کند

راز طبیعت راهمی ناخن زنی هر شامگاهان و سحر  
بنشین و در خود خیره شو کز خود هراسانت کند

نرّاد شو مکار شو از بهر سود خویشتن سیماب شو  
پرفن شو غدار شو تا زندگی یکباره خندان کند

این درد های رویهم این رنجها و ظلمها و داغها  
توفنده یک دریا شود در قعر توفانت کند

آسوده گی در برده گی خود مایه وجدان کشی  
بیدار زین غفلت کده بی شبه عصیان کند

طاووس گون گیتی ما افتاده در چنگ هوس  
دیوان پر آرز و هوس کی گل به دامانت کند

این زندگی چون جام می یک لحظه شادانت کند  
در پیچ و خم های رهش دلتنگ و پژمانت کند

یک دم در آغوشت کشد در آب کوثر شویدت  
بار دگر در خاک و خون بی باک ، یکسانت کند

تاج مکلل را نهد بر فرق تو یک لحظه بین  
روز دگر آواره بیچاره و تخم بیابانت کند

یک روز بر خنگ هوس بر شادنت با طنطنه  
با عشوه و رامشگری یکسر هوسرانت کند

مور ضعیفی سازدت در تنگنا های تلاش  
در یک مژه بر هم زدن مرغ سلیمان کند

دزدت شکیبایی ز تو رسوای بازاری کند  
بزدایدت امید را ایوب دورانت کند

یک روز سرو پر غرور و شاخ شمشادت کند  
با ملعبه روز دگر بیجا ثنا خوانت کند

در کنج عزلت شاندت در طاق نسیانت نهد  
با شیوه های گونه گون هر جا عنوانت کند

در مصطبه ، در خانقاه ، در میکده ، در مدرسه  
در محفل رند و کنشت ، هر جا مهمانت کند

دل گشته بسمل در بدن ، این مرغ وحشی دمن  
دست زمان دور از میهن در گور آرمانت کند

این گیتی رنگ آفرین نیرنگ باز پر ز کین

دامی نهد ، تختی دهد هم این هم آنت کند



## عطار

سوختی جانم چه می سازی مرا  
بر سر افتادم چه می تازی مرا  
در رهت افتاده ام بر بوی انگ  
بوک بر کسری و بنوازی مرا  
لیک می ترسم که هرگز تا ابد  
بر نخرم گری پندازی مرا  
بنده سحاره گر می بیدت  
آدم تا چاره ای سازی مرا  
چون شدم پروانه شمع رخت  
همچو شمعی خند بگذاری مرا  
گرچه با جان نیست بازی در پیر  
همچو پروانه به جان بازی مرا  
تو تاملی من نمی خواهم وجود  
وین نمی بید به انبازی مرا  
سرچو شمعم باز بر یکبارگی  
تاکی از تنگ سرافرازی مرا

دوش و صلت نیم شب در خواب خوش

کرد هم خلوت به دمسازی مرا

تا که بر هم زد و صالت غمزه ای  
کرد صبح آغاز نمازی مرا

چو ز تو آواز می نهد فرید  
تا دبی قرب هم آوازی مرا

# MAHABAT

July 2013

To Mercy, pity, peace and love all pray

A Periodically Issue

## مملکت عشق

از عشق چه گوید به رسم در سر و پا  
عاشق نبود آنکه ز معشوق جدا گشت  
هر درد دوا مرطلب که از در و دیوار  
هر دیده که آنجا که رخ عشق به بیند  
در باره عشق چه گویم چه خبر است  
ویرانه نشو تا به قیامت نه پس از آن  
بے عشق کجا گل ز دل خاک بر آید  
این معجز عشق است نه تقصیر زینجا  
از منزلت عشق چه دانست که بلند است  
در مملکت عشق خدا را همه دیدند  
اورا به سرش یا هوس است یا که هوس  
در عشق نه چونم است شمار نه چو در  
کے عشق بہ دنیاں طیب است دوائے  
تا عاقبت غم نگر کرد پلے جانے  
ہر پادشھی میرود آنجا بہ کدائے  
گر عشق بنا کر رہ بہ باز چکے بناے  
بے عشق نہ بلبل سراید بہ سراے  
در صحبت یوسف نہ حجاب است نہ حیا  
ہر گھنڈر کپتے ہر آنہ ہرزہ درائے  
در کعبہ ولیکن ز کعبہ نہ خداے  
قرآن عزیز